

## چرا امام حسین (علیه السلام) با یزید مذاکره نکرد؟

جواد سلیمانی

### مقدمه (راز دشمنی استکبار با انقلاب اسلامی ایران)

هر انقلاب و نظام فکری - سیاسی مخالفانی دارد و اسلام به عنوان یک مکتب نجات بخش بشریت که در همه عرصه های اعتقادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی منطق مترقی دارد و بطور طبیعی مخالفان خود را به چالش کشیده و منافع مادی و معنوی شان را به خطر افکنده دشمنان خاص خود را دارد؛ از این رو از بدو ظهور اسلام تا به امروز مسلمانان و رهبران راستین شان مورد تهاجم دشمنان مستکبر بوده و هستند که برای ریشه کن کردن قرآن و پیروان آن لحظه ای آرام نمی نشینند؛

انقلاب اسلامی ایران به عنوان مهم ترین و بزرگ ترین دستاورد حیات سیاسی حضرت امام خمینی (ره) امروز تأثیر شگرفی در جهان گذاشته بطوری که بسیاری از نهضت های آزادی بخش از آن الهام گرفته و مسلمانان مظلوم فلسطین و لبنان با تأسی از این انقلاب بر دشمنان شان غلبه کرده اند. از این رو امروزه مراکز علمی و تخصصی دنیا درباره ماهیت این انقلاب مطالعه و تحقیق می کنند.

بسیاری از مستضعفان دنیا تحت تأثیر انقلاب ایران و اندیشه های امام خمینی (ره) به مبارزه با ظلم و فساد طواغیت به پا خاسته اند بطوری که این امر موجب احساس خطر جدی استکبار جهانی بخصوص صهیونیست ها گردیده است از این رو با تمام توان در پی نابود کردن نظام جمهوری اسلامی بوده و هستند، چه اینکه به اقرار برخی از مقامات کلیسا، انقلاب اسلامی ایران نه تنها اسلام بلکه اساساً گرایش به دین را در عصر پُست مدرن (عصری که خدا در آن مرده بود) به صورت جدی زنده کرد. از این رو نابود کردن انقلاب اسلامی از آغاز نهضت تا به امروز همواره در رأس اهداف جهان خواران بوده است، بطوری که امروز دنیای غرب از تمام ظرفیت نظامی، اقتصادی و تبلیغاتی خود برای ضربه زدن به ایران استفاده می کند. که این امر به وضوح برای شاهدان بیدار در دنیای معاصر روشن است.

لکن پرسش مهم این است که غیر از انقلاب اسلامی ایران برخی دیگر از انقلاب های دنیا مانند انقلاب کوبا نیز منافع استکبار جهانی را بخطر انداخته اند و یا برخی از دولت های کشورهای اسلامی بخاطر محدودیت های مذهبی کشورشان، از آزادی غربیان در کشورشان جلوگیری می کنند، ولی استکبار بیش از همه آنها با ایران اسلامی سرستیز دارد، راز این کینه مستمر چیست؟ چرا و چگونه دنیای غرب به جنگ با انقلاب اسلامی ایران برخاسته است؟

در پاسخ چرایی دشمنی استعمار با انقلاب اسلامی باید گفت ریشه دشمنی با امام و انقلاب به ویژگی موجود در خمیرمایه انقلاب ایران باز می گردد. جوهره انقلاب و نظام اسلامی ایران بر خلاف انقلاب ها و دولت های بظاهر اسلامی دیگر یک جوهره کاملاً دینی است، آنها نه هر دینی بلکه دین اسلام که کاملترین دین توحیدی است و نه هر اسلامی بلکه اسلام ناب که در تشیع تجلّی یافته است، اسلامی که براساس سفارش رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به قرآن و عترت به عنوان دو یادگار نفیس رسول اعظم اسلام چنگ زده است. شاهد صدق این مدعا کلامی است که در مطلع وصیت نامه سیاسی الهی بنیانگذار انقلاب، حضرت امام خمینی (ره) باکمال صراحت بیان گردیده است. ایشان وصیت نامه را با حدیث شریف ثقلین آغاز نموده چنین فرموده است :

« قال رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) : إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي أهل بيتي فانّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض » رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: « من در میان شما دو امر نفیس را می گذارم، کتاب خدا و عترت و اهل بیتم را، این دو از هم جدا نمی شوند تا اینکه در حوض [ کوثر] بر من وارد خواهند شد. »

بعد از نقل این حدیث می نویسند:

« ذکر این نکته لازم است که حدیث ثقلین متواتر بین جمیع مسلمین است و کتب اهل سنت از صحاح شش گانه تا کتب دیگر آنان با الفاظ مختلفه و موارد مکرره از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بطور متواتر نقل شده است و

این حدیث شریف حجّت قاطع است بر جمیع بشر بویژه مسلمانانِ مذاهب مختلف و باید همه مسلمانان که حجّت بر آنان تمام است جوابگوی آن باشند و اگر عذری برای جاهلان بی خبر باشد برای علماء مذاهب نیست.<sup>۱</sup>

سپس به شرح ستم ها و ظلم هایی که به قرآن و عترت بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفته پرداخته و افتخار شیعه را از تمسّک به قرآن و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین اعلان می کند. و دنیای استکبار و دست نشاندگان آنان در جهان اسلام را بخاطر دشمنی با قرآن سخت مورد سرزنش قرار داده می فرمایند:

اخیرا قدرت های شیطانی بزرگ بوسیله حکومت های منحرف خارج از تعلیمات اسلامی که خود را به دروغ به اسلام بسته اند برای محو قرآن و تثبیت مقاصد شیطانی ابرقدرتها قرآن را با خط زیبا طبع می کنند و به اطراف می فرستند و با این حيله شیطانی قرآن را از صحنه خارج می کنند.<sup>۲</sup>

یا می فرماید: « ما مفتخریم که مذهب ما جعفری است که فقه ما که دریای بی پایان است یکی از آثار اوست و ما مفتخریم به همه ائمه معصومین علیهم صلوات الله و متعهد به پیروی آنانیم.<sup>۳</sup>»

تمایز اصلی اسلام اهل بیت با سایر اسلام ها در این است که اسلام اهل بیت معتقد است که امام باید حکومت سیاسی را در دست داشته باشد و با ابزار قدرت سیاسی عدالت اجتماعی و حیات طیبه را در جامعه فراهم سازد. و اگر کسی غیر از ولی خدا بر مسند قدرت بنشیند طاغوت است و مبارزه با آن لازم و ضروری است. از این رو حضرت امام می فرمود:

« ما مفتخریم که ائمه معصومین ما صلوات الله و سلامه علیهم در راه تعالی دین اسلام و در راه پیاده کردن قرآن کریم که تشکیل حکومت عدل یکی از ابعاد آن است در حبس و تبعید به سر برده و عاقبت در راه براندازی حکومت های جائرانه و طاغوتیان زمان خود شهید شدند.<sup>۴</sup>»

---

<sup>۱</sup>. امام خمینی، وصیت نامه، وزارت ارشاد، ص ۱

<sup>۲</sup>. همان، ص ۲

<sup>۳</sup>. همان، ص ۳

چنین تفکری است که تشیع را از سایر ادیان متمایز نموده و فرهنگ شهادت طلبی و مبارزه با ظلم و ستم و حکام جور و تلاش برای برقراری عدالت اسلامی را در جامعه شیعه رواج داده است و همین موضوع ریشه تمام دشمنی‌های سلاطین عالم با شیعه و امامان و نائبان و پیروانشان بوده است. چه اینکه مستکبران عالم که منافع خود را در سلطه حداکثری بر جوامع و استعمار و استثمار کامل آنان می‌بینند بیشترین و جدی‌ترین مانع پیش روی خود را در تشیع و فرهنگ سرخ و عاشورایی آن می‌بینند. از این رو بیشترین دشمنی را با انقلاب ما که رهرو راه امیرمؤمنان(علیه السلام) است دارند. از این رو دقیقاً همان بلایی را که بر سر پیروان اسلام ناب در دوران بعثت و هجرت و بعد از رحلت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بر سر اسلام و اصحاب راستین رسول خدا(صلی الله علیه و آله) آورده‌اند بر سر ملت ایران و دولت اسلامی ما آورده و می‌آورند.

شایان ذکر است مماشات و مدارای ظاهری غرب با سایر کشورهای مسلمان دقیقاً به این دلیل است که حکومت آنان حکومت اسلامی نیست یعنی آنان خود را به اجرای قوانین اسلام ملتزم ندانسته و عملاً مجریانشان بر اساس موازین اسلام حکومت نمی‌کنند. از این رو در مقابل استکبار تسامح نشان می‌دهند و به راحتی به استعمار دست دوستی داده و امتیازهای مادی و معنوی به آن‌ها اعطاء می‌کنند. تاحدی به دستورات دینی ملتزم هستند که به منافع شخصی و حزبی‌شان و خاندان و دوستان هم پیمان خارجیشان لطمه نخورد.

بنابراین، در یک جمع‌بندی کلی می‌توان گفت علت اساسی کینه توزی‌های مستمر استکبار علیه ملت ایران پیروی از مکتب امیرمؤمنان(علیه السلام) و تلاش برای برقراری حکومت مستقل و مردمی اسلامی و عدالت محور، بدون هیچ تسامح است. و این همان ویژگی برجسته‌ای است که انقلاب ایران را با سایر انقلاب‌های دنیا و سایر نظام‌های به ظاهر اسلامی متمایز ساخته و برای جهان خواران اضطراب ایجاد کرده است.

معارف دینی و سیره معصومان نشانگر آنست که مسلمانان همواره باید در مقابل دشمنان خویش و ترفندهایشان هوشمندانه برخورد کرده و لحظه‌ای از براءت و مقابله با آنان غفلت نورزند. لکن در طول تاریخ چنین بوده است که اهریمنان کینه توز جبهه باطل وقتی می‌بینند اهل حق قوت گرفته اند روش‌های انتقام‌گیری خود را تغییر داده و

---

<sup>۴</sup>. همان، ص ۳

سعی می کنند در قالب دوستی و همرنگی و همراهی با اهل حق خود را به آنها نزدیک کرده و در موقعیت مناسب به آن ضربه بزنند. از این رو گاه منافقانه لباس دین داری برتن کرده لاف دیانت می زنند و گاه باسیاست یک دست هویج و یک دست چماق، خواهان روابط دوستانه و همزیستی مسالمت آمیز و صلح و آزادی می شوند. در چنین شرایطی برخی از خواص جبهه حق فریب آنان را خورده و نسبت به آنها ملایمت به خرج می دهند و برخی دیگر نیز در اثر استحاله هویتی با آنان هم سنخ، هم سو و هم صدا گردیده نزدیکی و قرابت با آنان را به سود خویش می یابند. از این رو نغمه صلح و دوستی با دشمنان نقاب دار دین و ارزشهای دینی را سر می دهند، می گویند: «تا کی مرگ بر فلانی و فلانی بگوییم، ما از شعار مرگ خسته شده ایم، ما زندگی می خواهیم، تا کی بر سر برائت از ابوسفیان ها کشته بدهیم، تحت محاصره اقتصادی قرار بگیریم، در مجامع بین المللی تحقیر شویم. مستکبران یک واقعیت انکار ناپذیر دنیای فعلی هستند، مگر می شود روز را دید انکار کرد، با واقعیت باید کنار آمد نه مبارزه کرد.» و بدین سان عده ای از مردم را فریب داده به دنبال خود می کشند؛ همانطور که یکی از رجال زمانه ما می نویسد:

امروزه یکی از مسائل مهم جامعه ما مسئله نگاه و چگونگی برخورد با دشمنان انقلاب اسلامی است، در زمان حیات حضرت امام خمینی(ره) مسئله برائت از مشرکان و در رأس آنها شیطان بزرگ (آمریکای جهان خوار) و حامیان داخلی شان به عنوان امری مسلم تلقی می شد ولی بعد از رحلت حضرت امام خمینی(ره) به موازات روند توسعه سیاسی و اقتصادی و رواج سیاست تساهل و تسامح فرهنگی، اندک اندک برخی، خواهان مذاکره و رابطه نزدیک با مخالفان انقلاب اسلامی و در رأس آنها آمریکا شدند و طرح برقراری روابط دوستانه با استکبار جهانی را مطرح کردند؛ بدین رو در کنار دیدگاه مقام معظم رهبری (حضرت آیه الله خامنه ای) - که منطبق بر دیدگاه حضرت امام خمینی (ره) است - دیدگاه دیگری مطرح شده که لزوم مذاکره، مصالحه و مسامحه با دشمنان انقلاب را ترویج می کند.

**لزوم نگاه به تاریخ:** وقتی به تاریخ صدر اسلام می نگریم شبیه همین دو دیدگاه را در برخورد با بنی امیه به عنوان دشمنان دیرینه اسلام مشاهده می کنیم؛ به طوری که یکی از حساس ترین موارد اختلاف میان خواص اصحاب رسول

خدا(ص) و حضرت علی(ع) و یارانش، در نگاه و نحوه برخورد با بنی امیه و حزب طُلُقاً بود. این اختلاف از همان روزهای آغازین پس از رحلت رسول خدا (ص) چهره خویش را نمایان ساخت و تا پایان دوران امامت آن حضرت و امام حسن(ع) و امام حسین(ع) استمرار یافت.

حال از آنجا که انسان نقش محوری را در ساختن تاریخ ایفا می کند و ماهیت انسانها در تاریخ مشترک است و آزمون الهی در گذشته و حال نیز اموری ثابت می باشند؛ به علاوه قوانین الهی همسانی در تاریخ سریان دارد، هر از چندی حوادث تاریخ تکرار می شوند. از این رو قرآن مجید انسانها را به تفکر در تاریخ دستور داده می فرماید:

« فَأَقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ » (اعراف/ ۱۷۶) « پس این سرگذشت را [بر آنان] بازگو، شاید بیندیشند. »

و امام علی(ع) به مسلمانان سفارش نموده تا از گذشته تاریخ برای آینده عبرت بگیرند و با مقایسه مقاطع مشابه تاریخ از تکرار حوادث تلخ گذشته در آینده پیشگیری کنند، چه اینکه به امام حسن (علیه السلام) می فرماید:

«استدلّ علی ما لم یکن بما قد کان، فإنّ الأمور أشباه»<sup>۵</sup> « با آنچه در گذشته دیده و شنیده‌ای بر آنچه هنوز نیامده است استدلال کن. چرا که امور شبیه یکدیگرند. »

### مقصود از مذاکره

مذاکره به معنی گفتگوی دو طرف نزاع برای حل اختلاف بجای جنگ و خونریزی در نگاه نخست امری مفید و نزد عقلا پسندیده است ولی در جایی که یک طرف، جبهه حقّ و طرف دیگر جبهه باطل، یک طرف، جریان مستکبر و زورگو و زیاده خواه و طرف مقابل جریان مظلوم، حقّ طلب و دادخواه قرار داشته باشد؛ مذاکره چنین شرایطی در هر صورت ارزش مند و مطلوب نیست و عقل و شرع به طور مطلق آن را تجویز نمی کند بلکه با قیود خاصی ارزشمند و با قیود دیگر ضد ارزش خواهد بود و به زیان جبهه حق تمام خواهد؛ به عنوان نمونه بنظر می رسد اگر قیود زیر در مذاکره بین جبهه حق و باطل وجود داشته باشد مذاکره مطلوب خواهد بود:

<sup>۵</sup>. نهج البلاغة، نامه ۳۱، بند ۱۰۷

۱. سودی که در سایه مذاکره و گفتگو عاید جبهه حق می شود بیش از جنگ و نزاع باشد؛ مانند اینکه جنگ با جبهه باطل زیان فزاینده‌ای بیار آورد بطوری که کیان جبهه حق در خطر افتد و نابود شود.
  ۲. همراه با ارزیابی صحیح از توانمندی جبهه حق و جبهه باطل باشد.
  ۳. از روی ضعف و زبونی تحقق نیابد بلکه از روی عزتمداری باشد.
  ۴. مقرون مصلحت اندیشی صحیح و حکیمانه باشد.
  ۵. همراه با طرح و نقشه برای غلبه بر دشمن در جریان مذاکره و گرفتن امتیاز افزونتر بعد از آن ولو در دراز مدت باشد.
  ۶. در ذاتش تقابل و برائت با دشمن نهفته باشد نه دوستی و پذیرش ولایت و سلطه کفر
- چنین مذاکره ای در تاریخ نزاع میان جبهه حق و جبهه باطل در طول تاریخ بارها اتفاق افتاده و نتایج مثبت و دستاوردهای فراوانی داشته بطوری که هرگز در سایه جنگ چنین دستاوردی نصیب جبهه حق نمی شده است. از این رو چنین مذاکره ای مورد تایید اهل بیت (ع) قرار گرفته است، چنان که رسول خدا (ص) در جریان صلح حدیبیه با بنی امیه و کفار قریش مذاکره کرد و مذاکره و گفتگو و امتیاز دادن و امتیاز گرفتن را بهتر از جنگ دانست و در آن مذاکرات امتیاز بزرگ حفظ امنیت قبایلی را که می خواستند اسلام را بپذیرند از قریش گرفت و همین امر موجب شد که بین سالهای ۶ تا ۸ هجری هزاران نفر از کفار جزیره العرب به اسلام پیوستند و سال ۸ هجری مسلمانان مکه را بدون خونریزی فتح کردند و اساساً بعد از انعقاد صلح حدیبیه آیات سوره فتح نازل گردید:

امام حسن (ع) نیز در سال ۴۱ هجری وقتی دید یارانش در جنگ با معاویه سست هستند و اگر با معاویه بجنگد شیعیان نابود می شوند و بقاء اصل اسلام ناب در خطر می افتد و مردم به ماهیت پوشالی و ضد دینی بنی امیه پی نمی برند با معاویه مذاکره و صلح کرد و همین صلح نامه معاویه را خطر جمع کرد از این با خیال آسوده ماهیت پوشالی اش را فاش کرد و چشمه هایی از هویت غیر دینی و خوی استکباری و استبدادی اش را ظاهر نمود و افکار عمومی شیعیان بر علیه او سوق یافت و زمینه قیام سیدالشهداء و رسوا نمودن یزید فراهم آمد،

بطوری که قیام حسینی بدون صلح حسنی بی نتیجه و ابتر می ماند و همچون قیام حجر بن عدی در دوران معاویه خنثی می شد.

اما مذاکره تحمیلی ابوموسی اشعری با عمرو بن عاص که در شرایطی واقع شد که جبهه علوی در چند قدمی خیمه معاویه در صفین قرار داشتند و جنگ در آن شرایط یقیناً پیروزی بزرگی برای جبهه علوی ببار می آورد که هرگز با مذاکره بدان نائل نمی آمدند عملی ناروا بود و بدون نتیجه ماند از این رو امیرمومنان(ع) از روز نخست با آن مخالف بود و با کراهت آنرا پذیرفت و با مذاکره ابوموسی از سوی جبهه علوی نیز موافق نبود زیرا نه در مذاکره با امویان قوی بود و نه امین.

### **شباهت‌های استکبار جهانی (آمریکا و هم‌پیمانانش) با بنی امیه**

بدین روی وقتی بین دو جریان و پدیده تاریخی امویان در صدر اسلام و دست اندرکاران نظام آمریکا مقایسه گردد، معلوم می شود بنی امیه با آمریکا در سه امر شباهت دارند:

#### **۱- زرسالاری**

هر دو در زمانه خود در قله ثروت به سر می بردند با این تفاوت که امویان در قله ثروت جزیره العرب قرار داشتند ولی آمریکا در قله مکنت و ثروت کشورهای دنیای معاصر قرار دارد. امویان به مال و ثروت بسیار اهمیت می دادند؛ به انباشت ثروت و سلطه بر منابع مادی جامعه سخت اهتمام می ورزیدند؛ اشرافیت و زندگی مرفه برایشان اصل بود و شاید همین ویژگی، مولد خصایص دیگری در میان آنان گردید. معاویه در همان دوران خلیفه دوم یک زندگی شاهانه‌ای در شام به راه انداخت<sup>۶</sup> و سعید بن عاص در زمان حاکمیتش بر کوفه گفت: «روستاها و سرزمین‌های حاصل خیز عراق متعلق به قریش است»؛ یعنی سواد عراق را جزء تیول خود و قوم بنی امیه می پنداشت.

#### **۲- برتری طلبی و سلطه‌گری**

هم امویان و هم استکبار جهانی علاوه بر شیفتگی ثروت، تشنه قدرت و سلطه سیاسی بر مردم بوده و هستند. تنها زندگی مرفه آنها را از طمع به سایر جلوه‌های دنیا بی نیاز نمی کرد؛ لذا در کنار مال و منال، عشق به جاه و جلال در

---

۶. مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۶.

آنها موج می‌زد و به شدت در پی این بودند تا افسار سیاسی اجتماع را در دست خود داشته باشند. از این‌رو با لطایف‌الحیل گوناگون، ابتدا یزید بن ابوسفیان و سپس معاویه بن ابی‌سفیان حاکمیت شام را به دست گرفته و رفته رفته پس از صلح امام حسن (ع)، حکومت کل جهان اسلام به دست آنها افتاد.

### ۳- دشمنی با اسلام

هر دو بین هویت خودشان و ذات اسلام تباین می‌بینند، و بقاء خود را در نابودی اسلام می‌بینند، با این تفاوت که آمریکا از آغاز تا کنون در نزاع رودررو با اسلام بوده و هست ولی بنی‌امیه بعد از دو دهه نزاع رودر رو لباس نفاق بر تن کرده و با نام اسلام به جنگ با اسلام برخاستند. در نتیجه همواره در صدد نابودی اسلام در عرصه سیاست، اجتماع، اقتصاد و فرهنگ هستند. امویان در جهان‌بینی خود دنیا را سرای اول و آخر بشر می‌دانستند و هیچ‌گاه قبل از پیروزی مسلمانان و چه پس از آن، نگاهشان به هستی تغییر نکرد؛ لذا فلسفه حیات در نزد آنان چیزی جز بهره‌جویی افزون‌تر از لذایذ مادی نبود. روی این جهت هر قدر بیشتر قدرت می‌یافتند، بیشتر عیاشی و فجور می‌کردند.

### ۴- مکر و شیطنت

هر دو جریان زیرک و باهوش و اهل زد و بند سیاسی، خدعه، نیرنگ و خیانت بودند و این خصلت به آنها کمک می‌کرد که رقبای خود را از صحنه مبارزات سیاسی کنار بزنند و بر گرده جامعه سوار شوند.

### ۵- استکبار، انحصار طلبی و برده انگاری مردم

هر دو سایر مردم و ملت‌ها را برده خود می‌پندارند و خود را برترین طائفه می‌دانند و حق سلطه و حکومت بر سایرین قائلند؛ آنان برای بندگان خدا هیچ ارزشی قایل نبودند. به انسانها به اندازه‌ای که به خودشان و حزبشان منفعت دنیایی می‌رساند، بها می‌دادند؛ وگرنه با توده ملت برخوردی برده‌وار داشتند. خود را حاکم و ولی نعمت و آقا، و مردم را غلام و نوکر خویش می‌انگاشتند. معاویه معتقد بود و رسماً نیز اعلان می‌کرد که برای اجرای احکام دین با

مخالفان خود ننگیده؛ بلکه برای سلطه و حکمرانی و واداشتن مردم به فرمانبری از خود، با کوفیان جنگیده است.<sup>۷</sup> آنان روحیه انحصارطلبی و طایفه‌سالاری داشتند. وقتی به قدرت می‌رسیدند، مناصب اجتماعی را بین اقوام خود تقسیم می‌کردند و در پی آن بودند تا گوی خلافت را همواره در میان خاندان خود دست به دست کنند.

## ۶- طراحی و برنامه‌ریزی

خصایص مشترک دیگر امویان با استکبار جهانی در دنیای معاصر به شمار می‌آیند. آنان وقتی با شخصیت‌ها و یا جریان‌های معارض مواجه می‌شدند، اگر می‌توانستند آنان را از سر راه خود برمی‌داشتند و اگر قادر به چنین کاری نبودند، با حیل‌های گوناگون و تا حد توان از معارضان به نفع خویش بهره می‌جستند.

باتوجه به وجوه همانندی این دو پدیده تاریخی و به علت کاربردی بودن و بصیرت‌افزایی این بحث در انتخاب استراتژی مناسب در قبال آمریکا، قدری در مورد حزب اموی، نفوذ آنان در ارکان حکومت اسلامی و پیامدهای آن و علل عدم مذاکره اهل‌بیت (علیهم السلام) و به خصوص امام حسین (علیه السلام) سخن می‌گوییم.

## ضرورت بررسی تطبیقی هویت بنی‌امیه با جریان‌های مشابه معاصر

بی‌گمان گذر زمان بر سبک سخن و ادبیات، تنوع و تکامل ابزارهای جنگی، ترفند و تاکتیک‌های نزاع میان حق و باطل تأثیر شگرفی می‌گذارد؛ اما از آن‌جا که ماهیت آدمی به عنوان بازیگر اصلی جنگ میان حق و باطل ماهیتی ثابت دارد و مبدأ گرایش‌ها و جاذبه و دافعه‌اش واحد است، بسیاری از انگیزه‌ها و عوامل مؤثر در حضور آدمی در جبهه حق یا باطل تکرارپذیر و یکسان است. به علاوه روح و شیوه برخورد و شاکله بسیاری از ترفندهای جبهه باطل در اعصار مختلف، درست مثل یکدیگر می‌باشد؛ به گونه‌ای که انسان گمان می‌کند همان حادثه دیروز در لباس نو و جدید امروز ظاهر گردیده است. البته بهانه‌ها و دست‌مایه‌های طغیان و سرکشی به طور طبیعی در زمان‌های مختلف تغییر خواهد کرد؛ ولی شالوده، منطق و مرام هر یک از دو جریان اهل حق و اهل باطل امری ثابت است. از این‌رو تأمل و تدبیر در ماجرای کشمکش میان بنی‌امیه و امیرمؤمنان (ع) می‌تواند دست‌مایه خوبی برای تحلیل رفتار

---

۷. مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۴.

ستیزه‌جویانه برخی دیگر از جریان‌های معاصر با دین و رهبر و حکومت دینی به شمار آید. استاد مطهری در این مورد می‌فرماید:

برای ما تحقیق در امر حادثه حکومت اموی تنها جنبه تعجب‌آمیز ندارد؛ این یک امر سطحی نبوده که فقط مربوط به سیزده قرن پیش باشد که بگوییم آمد و رفت. این خطری بود برای اسلام از آن روز تا روزی که خدا می‌داند. حتماً اگر ما بخواهیم به تاریخ روحیه خودمان رسیدگی کنیم، باید به تاریخ اموی رسیدگی کنیم.

فکر اموی در زیر پرده و لفافه، با فکر اسلامی مبارزه می‌کرد؛ عنصر فکر اموی داخل عناصر فکر اسلامی شد. ای بسا که فکر همان‌هایی که هر صبح و شام بنی‌امیه را لعنت می‌کنند، عنصری از فکر اموی موجود باشد و خودشان خیال کنند فکر اسلامی است و قطعاً این‌طور است. (اموی‌ها رفتند، ولی مع‌الاسف عناصر فکر اموی و رژیم اموی باقی ماند و با تغییر، جزء اصول زندگی ما شده؛ امروز هم اصول معاویه‌ای، عامل دیانت را استخدام کرده علیه دیانت و نمی‌شود یک کلمه علیه اصول اموی سخن گفت؛ به اندازه گریه‌ای که در پای پیراهن عثمان ریختند، باز می‌ریزند).<sup>۸</sup>

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید از منظر استاد شهید مطهری، امویان تنها یک طایفه خاص و یک خانواده ویژه صدر اسلام نبوده‌اند؛ آنها یک نوعی از سرشت انسانی هستند با یک سری علایق و دلبستگی‌ها؛ با یک جهان‌بینی و ایدئولوژی خاص که در هر زمانی ممکن است در یک جامعه ظهور کنند. بنابراین دقت در افکار و رفتار و بررسی ویژگی‌های آنان می‌تواند جامعه را در برخورد با افکار و طبایع و جریان‌های مشابه امویان بصیر نماید و اسلام را از آفت خطر آنان مصون بدارد.

نکته دیگری که بررسی وضع امویان در حکومت علی علیه السلام را با اهمیت می‌کند، ویژگی‌های آنان است. همچنان که گذشت، بنی‌امیه چند ویژگی مهم داشتند که آنها را از سایر طوایف ممتاز می‌کرد و آنها را به یک آفت اجتماعی خطرآفرین برای مسلمانان مبدل می‌ساخت.

---

۸. مرتضی مطهری، حماسه حسینی، ج ۳، ص ۲۵ و ۲۶.

با ظهور اسلام و آغاز دعوت رسول خدا(ص) ابتدا با آن بزرگوار و آیین مقدسش مقابله کردند؛ ولی وقتی دیدند تاب ایستادگی در مقابل مسلمانان و موج اسلام‌خواهی را ندارند، به دروغ به اسلام گرویدند و در سال‌های پس از رحلت پیامبر(ص)، با برقراری پیوند با جانشینان پیامبر، بار دیگر بر بخش‌هایی از جهان اسلام سلطه یافتند و مکتب اسلام را استحاله کردند.

اما وقتی امیرمؤمنان(ع) به حکومت رسید، بار دیگر مانند عصر نبوی، با شخصیت کاملی مواجه شدند که قدرت مصالحه و معامله با او را نداشتند. از سوی دیگر تسلیم شدن و بیعت با آن بزرگوار نیز موجب از دست رفتن سلطه‌شان بر جامعه اسلامی می‌شد؛ لذا خود را بر سر یک دوراهی سرنوشت‌سازی دیدند. سرانجام طبل مخالفت با علی(ع) و کارشکنی در حکومت حضرت را به صدا در آوردند تا از این رهگذر حکومت علی(ع) را واژگون نموده، قدرت کل جهان اسلام را به دست گیرند و تا حد زیادی نیز به اهداف شوم خود نایل آمدند و پس از شهادت امام علی(ع) و صلح امام حسن(ع) بر تمام جهان اسلام مسلط شدند.

با توجه به مطالب فوق، شایسته است با دقت نظر در مورد ماهیت و خصوصیات امویان، ببینیم این اوصاف بر کدام یک از احزاب مخالف مسلمانان در دنیای معاصر تطبیق می‌کند؟ آیا در میان جامعه اسلامی ما، جریانی با چنین ویژگی‌ها پیدا می‌شود؟ اسباب و ابزارهای پیروزی امویان و ترفندها و شعارهایشان چه خصوصیتی داشتند؟ مواضع سیاسی و اجتماعی‌شان چگونه بوده؟ و چرا در میان گروه‌های مختلف درگیر با حکومت دینی، سرانجام آنها بر اریکه قدرت نشستند؟

استاد شهید مطهری در یکی از فرازهای سخنانش پیرامون امویان، آنها را به یهود در دنیای معاصر تشبیه نموده و انسجام درونی و حرکت با طرح و برنامه آنان را مشابه حرکت یهود بر ضد اسلام شمرده، در وصفشان می‌فرماید:

در پنجاه سال بین وفات رسول خدا(ص) و شهادت حسین بن علی(ع)، جریانات و تحولات فوق‌العاده‌ای رخ داد. محققین امروز، آنهایی که به اصول جامعه‌شناسی آگاه هستند، متوجه نکته‌ای شده‌اند؛ مخصوصاً عبدالله علائلی با این‌که سنی است، شاید بیشتر از دیگران روی این مطلب تکیه می‌کند؛ می‌گوید: بنی‌امیه بر خلاف همه قبایل عرب (قریش و غیر قریش) تنها یک نژاد نبودند. نژادی

بودند که طرز کار و فعالیتشان شبیه طرز کار یک حزب بود؛ یعنی افکار خاص اجتماعی داشتند. تقریباً نظیر یهود در عصر ما و بلکه در طول تاریخ که نژادی هستند با یک فکر و عقیده خاص که برای رسیدن به عقیده خودشان، گذشته از هماهنگی‌ای که میان همه افرادشان وجود دارد، نقشه و طرح دارند.<sup>۹</sup>

ما به حول و قوه الهی در آینده درباره ماهیت، ترفندها و چالش‌هایی که امویان در حکومت علی علیه السلام پدید آوردند، بحث‌هایی خواهیم داشت. به امید این‌که به نتایج رهگشا و عبرت‌های کارسازی در شناخت و مواجهه با منافقان نقاب‌دار و دشمنان پرده‌نشین مسلمانان و حاکمیت اسلامی نایل آییم.

### **اهداف بنی‌امیه از زبان پیامبر(ص)**

وقتی یک نهضت اجتماعی و انقلاب ارزشی به پیروزی می‌رسد، جریان‌ها و نیروهای شکست خورده سابق به چند دسته تقسیم می‌شوند؛ دسته‌ای واقعاً تسلیم نظام اجتماعی و ارزشی جدید می‌شوند و در حقیقت همراه با انقلاب، در خود انقلاب می‌آفرینند. دسته‌ای نیز همچنان به مخالفت خود ادامه داده، در بیرون مرزهای حکومت جدید، دست به حرکت‌های نظامی علیه آن زده و یا با استفاده از فرصت‌های موجود به مبارزه فرهنگی و تبلیغی خویش علیه نظام جدید ادامه می‌دهند.

اما در این میان برخی منافقانه خود را تسلیم انقلاب نموده و به خیل انقلابیون می‌پیوندند؛ ولی همواره در آرزوی تغییر اوضاع بوده و در کمین یافتن فرصتی برای ضربه زدن به نهضت جدید هستند. البته منافقان در قدرت فتنه‌گری و اخلال‌گری یکسان نیستند؛ گاه برخی از آنها در برنامه‌ریزی از پشتکار، زیرکی، هوشمندی و امکانات تشکیلاتی ویژه‌ای برخوردارند که اگر در بدنه یک انقلاب بزرگ و با پشتوانه‌های قوی، مردمی، فکری و اعتقادی هم نفوذ کنند، به مرور آن را سرنگون کرده، ساقه‌هایش را از درون می‌پوکانند. چنانچه گذشت بنی‌امیه از این دست منافقان بوده‌اند. از این‌رو رسول اکرم(ص) از روز نخست سخت مواظب آنها بود و هیچ‌گاه پست‌های کلیدی به آنها نداد؛ البته آنها را از جامعه هم طرد نکرد؛ چون انزوا و طرد آنها خود موجب می‌شد کینه‌هایشان شعله‌ور شود و فرصت

---

۹. همان، ج ۱، ص ۲۶۴.

توطئه بیشتری برایشان فراهم آید؛ حتی گاه با بخشش‌های مالی و سپردن پست‌های بی‌اهمیت سعی می‌کرد از آنها تألیف قلوب کند. رسول‌خدا(ص) به عمق خطر بنی‌امیه رسیده بود و اهداف شوم و پیامد سلطه آنان بر جامعه اسلامی را به خوبی درک می‌کرد. روی این جهت در میان قبایلی که به نوعی از اسلام سیلی خورده و از رشد اسلام دل‌چرکین بودند، روی بنی‌امیه انگشت نهاده و فرمودند:

إِذَا بَلَغَ بَنُو الْعَاصِ ثَلَاثِينَ إِتَّخَذُوا دِينَ اللَّهِ دَغْلًا وَ عِبَادَ اللَّهِ خِيَلًا وَ مَالُ اللَّهِ دُولًا؛<sup>۱۰</sup> هرگاه پسران عاص<sup>۱۱</sup> (یعنی بنی‌امیه) به سی تن برسند، دین خدا را تباه و معیوب می‌کنند؛ بندگان خدا را بنده [خود] قرار می‌دهند و مال خدا را میان خود دست به دست می‌کنند.

رسول‌خدا(ص) سه هدف و انگیزه شوم بنی‌امیه را در این روایت گوشزد می‌کند. نخست آن‌که آنها می‌خواهند اموال خدا را که در حقیقت همان بیت‌المال مسلمانان و منابع ثروت عمومی است، در دست خاندان خود داشته باشند؛ به علاوه مردمی را که آزاد و شریف آفریده شده‌اند، نوکر خود کنند و به تعبیری دیگر مردم را حقیر و پست می‌خواهند، نه عزیز و با شرافت. از منظر آنها مدار ارزش آدمی، تأمین منفعت آنها و خدمت‌گذاری به آنان است. از همه مهم‌تر می‌خواهند حقایق دین خدا را با باطل در آمیزند و با در آمیختن حق و باطل، حقیقت دین را از دسترس مردم دور نگه دارند و جامعه را از برخورداری از یک آیین‌نامه روشن برای سیر به سوی **خود؟** محروم سازند.

شهید مطهری معتقد است سخن نبی اکرم(ص) از این‌که می‌فرمایند: «إِتَّخَذُوا... عِبَادَ اللَّهِ خِيَلًا؛ آنها بندگان خدا را برده خود می‌کنند»، اشاره است به ظلم و استبداد امویان. بدیهی است که امویان نه مردم را به پرستش خود می‌خواندند و نه آنها را مملوک و برده خود ساخته بودند؛ بلکه استبداد و جباریت خود را بر مردم تحمیل کرده بودند. رسول‌خدا با آینده‌نگری الهی خود، این وضع را نوعی شرک و رابطه «ربّ و مربوبی» خواند.<sup>۱۲</sup>

---

۱۰. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۱۲۶، ح ۳۶، باب ۱۱.

۱۱. جد مروان حکم و اکثر خلفای اموی

۱۲. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج ۲، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

روشن است که مقصود استاد این است که امویان در حقیقت، خود را جای خدا و مردم را جای بنده خویش پنداشتند و با خودکامگی‌هایشان، گویا برای خود در برابر خداوند متعال، شأن پروردگاری و ربوبیت قایل گردیده، خود را ربّ و مردم را عبد خویش انگاشتند.

#### ماهیت بنی‌امیه از منظر علی(ع)

امیرمؤمنان(ع) بارها در طول مدت خلافت خود در مورد بنی‌امیه با مردم سخن گفت و ماهیت و عمق خطر آنها را برای یارانش بیان کرد. این سخنان گاه به صورت خطبه و گاه به صورت‌های دیگر بیان گردید، و وقتی ما آنها را کنار هم قرار می‌دهیم، می‌بینیم همان مواردی که توسط پیامبر خدا به عنوان اهداف شوم بنی‌امیه شمرده شده است، به خوبی در آن مشاهده می‌شود. حضرت در مورد بنی‌امیه و ترفندها و هویت مخفی‌شان اموری را پیش‌گویی کرد که بعدها تاریخ آن را تصدیق نمود. اکنون به ترتیب آنها را بیان نموده و در موردشان توضیح می‌دهیم.

#### ۱. خودکامگی و خداوندگاری

از منظر اسلام، یکی از وظایف حاکم، خدمت‌گزاری به مردم و برقراری عدالت اجتماعی در جامعه است. پیامبران الهی به عنوان حاکمان آسمانی آمده‌اند تا در بستر جامعه قسط و عدل را برقرار کنند؛ نه آن‌که اربابان خودکامه و مستبد باشند. اسلام ربوبیت غیر خدا را مساوی شرک می‌داند. خداوند در قرآن به پیامبرش می‌فرماید: «به اهل کتاب بگو بیاوید بر سر سخنی که بین ما و شما یکسان است بایستیم، که جز خداوند را نپرستیم و برای او هیچ‌گونه شریکی نیاوریم و هیچ کس از ما دیگری را به جای خداوند به خدایی بر نگیرد».<sup>۱۳</sup>

اساساً یکی از تفاوت‌های اساسی نظام پادشاهی و حزب‌سالار با نظام ولایی در همین امر است که ولی خدا خود را مأمور و مسئول انجام احکام الهی در جامعه می‌داند؛ خود را خادم و خدمت‌گزار مردم می‌داند؛ چراکه از منظر او خدمت به خلق خدا موجب رضای باری تعالی است.

---

۱۳. آل عمران(۳): ۶۴.

از همین روست که می‌بینیم امیرمؤمنان(ع) در سفارش‌نامه خود به مالک اشتر، هنگام نصب ایشان به استانداری مصر، ایشان را به تواضع در برابر مردم و فروتنی نشان دادن نسبت به آنان توصیه نموده، می‌نویسند:

واجعل لِدَوَى الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْماً تُفَرِّغَ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ، وَ تَجْلِسَ لَهُمْ مَجْلِساً عَامّاً فَتَتَوَاضَعَ فِيهِ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ وَ تُقْعَدَ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَ أَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَ شَرْطَكَ حَتَّى يَكَلِّمَكَ مَتَكَلِّمَهُمْ غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوَى غَيْرَ مُتَتَعِّعٍ»<sup>۱۴</sup> بخشی از وقت خود را به کسانی که به تو نیاز دارند اختصاص بده؛ در مجلس عمومی با آنان بنشین و در برابر خدایی که تو را آفریده فروتن باش و سربازان و یاران و نگهبانان خود را از سر راهشان دور کن تا سخنگوی آنان بدون اضطراب در سخن گفتن، با تو گفتگو کند. من بارها از رسول خدا شنیده‌ام که می‌فرمود: «امتی که حق ناتوانان را از زورمندان، بی اضطراب و بهانه‌ای باز نستانند، رستگار نخواهد شد».

ولی در نظام پادشاهی و یا حزب‌سالار، شاه و حزب تا زمانی که می‌تواند بدون پشتوانه توده مردم بر آریکه قدرت تکیه بزند، خودکامانه عمل می‌کند و برای رضایت مردم ارزشی قایل نمی‌شود؛ ولی زمانی که محتاج حمایت مردم شد، از ظلم و ستم خویش می‌کاهد. امیرمؤمنان(ع) بنی‌امیه را یک طایفه خودکامه و مستبد معرفی نموده و چنین قسم یاد می‌کند:

وَإِيْمُ اللَّهِ لَتَجِدَنَّ بَنِي أُمِيَّةٍ لَكُمْ أَرْبَابَ سُوءٍ بَعْدِي، كَالثَّأْبِ الضَّرَّوسِ: تَعْذِمُ بَيْنَهُمَا وَ تَخْبُطُ بَيْنَهُمَا، وَ تَرْبِئُ رِجْلَهُمَا، وَ تَمْنَعُ دَرَّهَا، لَا يَزَالُونَ بِكُمْ حَتَّى لَا يَتْرَكُوا (لَا يَكُونُ) مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعاً لَهُمْ، أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ. وَ لَا يَزَالُ بِلَاؤُهُمْ عَنْكُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ انْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَانَتْصَارُ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ وَ الصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَصْحَبِهِ؛<sup>۱۵</sup> به خدا قسم بنی‌امیه بعد از من برای شما زمامداران بدی خواهند بود؛ آنها مانند شتر چموشی که دست به زمین می‌کوبد و لگد می‌زند و با دندان گاز می‌گیرد و از دوشیدن شیر امتناع می‌ورزد، با شما برخورد خواهند کرد و از شما باقی نگذارند جز آن کسی که برای آنها سودمند باشد یا آزاری بدانها نرساند. بلای آنها هم‌چنان بر سرتان مستدام خواهد بود؛ به طوری که یاری خواستن

۱۴. نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۱۵. نهج البلاغه، خطبه ۹۳.

شما از ایشان چون یاری طلبیدن بنده از مولای خویش یا تسلیم شده از پیشوای خود باشد.

در فراز دیگر با اشاره به ماهیت ارباب رعیتی فکر سیاسی امویان می‌فرمایند:

حَتَّى تَكُونَ نَصْرَةً أَحَدِكُمْ مِنْ أَحَدِهِمْ كُنُصْرَةَ الْعَبْدِ مِنْ سَيِّدِهِ، إِذَا شَهِدَ أَطَاعَهُ وَ إِذَا غَابَ اغْتَابَهُ؛<sup>۱۶</sup> یاری خواستن یکی از شما از یکی از آنها، مانند یاری طلبیدن عبد از مولایش است که در حضور ارباب اطاعت دارد و در غیبت او بدگویی می‌کند.

از سخن حضرت چند نکته استفاده می‌شود:

اولاً؛ امویان در پی تبدیل نظام خلافت الهی به نظام پادشاهی بوده‌اند؛ چنانچه این حقیقت کمی پس از شهادت علی(ع) فاش شد. هنگامی که معاویه امام حسن(ع) را به صلح وادار نمود، در سخنرانی‌اش برای مردم کوفه رسماً اعلان کرد که من برای برپایی نماز و روزه و حج با شما جنگیده‌ام، این کارها را شما پیشتر انجام می‌دادید و گفت: «أَنْتِي قَاتِلَتُكُمْ لِأَتَأَمَّرَ عَلَيْكُمْ»<sup>۱۷</sup> من با شما جنگیدم تا بر شما حکومت کنم.

از منظر مورخان اسلامی، از آن روز، یعنی از روزی که حکومت جهان اسلام از دست اهل بیت<sup>۱۸</sup> خارج و به دست معاویه افتاد، ماهیت الهی و آسمانی‌اش تا حد زیادی دگرگون شد و به سلطنت مبدل گردید. در حکومت ارباب رعیتی، مردم به آقا و بنده مبدل می‌شوند. دیگر طبقه حاکم برای فرودستانش ارزشی قایل نیست و با کوچک‌ترین سرپیچی رعایا، به سخت‌ترین وجه ممکن برخورد می‌شود. چنانچه وقتی مردم مدینه در سال ۶۲ هجری از پرداخت مالیات به نماینده یزید سر بر تافتند و امویان را از شهر بیرون راندند، یزید یکی از سفاک‌ترین فرماندهانش یعنی مسلم بن عقبه را برای سرکوبی مردم مدینه فرستاد. وی پس از تسخیر مدینه منوره، دستیازی به جان و مال و ناموس مردم مدینه را بر سربازان حکومتی مباح کرد و سرانجام از مردم بر غلامی برای یزید بیعت گرفت.<sup>۱۸</sup>

۱۶. نهج البلاغه، خطبه ۹۸.

۱۷. شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۴.

۱۸. احمد یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۰ و ۲۵۱.

امروزه ما چنین برخورد برده‌وار با مردم را در مواجهه صهیونیسم، آمریکا و انگلیس با جهان به وضوح مشاهده می‌کنیم؛ به‌گونه‌ای که ملت فلسطین و عراق به جرم اعتراض برای تجاوز به اموال و سرزمینشان، به بدترین وضع مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند.

ثانیاً؛ کنار آمدن با بنی‌امیه بسیار دشوار بود. آنان مانند حیوان چموشی بودند که نه تنها از انجام وظایف خود سر باز می‌زدند، بلکه هر از چندی به مراجعه‌کنندگان خود ضربه می‌زدند؛ و همین بی‌خیری آنان از یک سو و ترس از اعتراض از سوی دیگر، موجب گردید که مردم با آنان برخورد منافقانه داشته باشند و وقتی نزدشان می‌رسند تظاهر به تواضع و فرمانبرداری کنند و هنگامی که از نزد آنها بیرون می‌آیند، به بدگویی نسبت به آنها بپردازند.

## ۲. قلع و قمع نیکان و نخبگان

دومین ویژگی بنی‌امیه از نگاه امیرالمؤمنین(ع) این بود که انسان‌های بصیر و فهیم و روشنفکران فرزانه را در جامعه، تحت فشار قرار می‌دادند و آنها را به گرفتاری و مصیبت مبتلا می‌کردند. نمی‌گذاشتند کسانی که از خدعه‌گری‌ها و ترفندهای حزب اموی سر در می‌آوردند و توان مقابله با آنها را دارند، آسوده زندگی کنند. حضرت امیر(ع) پس از بیان فتنه بودن امویان می‌فرماید:

عَمَّتْ خُطَّتْهَا وَ خَصَّتْ بَلِيَّتُهَا، وَ أَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا وَ أَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا؛<sup>۱۹</sup> سلطه‌اش همه‌جا را فرا گرفته، بلای آن دامن‌گیر نیکوکاران است و هر کس فتنه آنان را بشناسد، به بلای آنان گرفتار می‌شود و هر کس که ترفند آنها را نشناسد، حادثه‌ای برایش رخ نخواهد داد.

به تعبیر استاد مطهری، حضرت می‌فرماید:

این بلیه‌ای است که همه جار را می‌گیرد؛ ولی گرفتاری‌هایش اختصاص به یک طبقه معین پیدا می‌کند. هر کس که بصیرتی داشته باشد و به قول امروز روشنفکر باشد، هر کس که فهم و درکی داشته باشد، این بلا و فتنه او را می‌گیرد؛ زیرا نمی‌خواهند آدم چیزفهمی وجود داشته باشد و تاریخ نشان می‌دهد که بنی‌امیه افراد به اصطلاح روشنفکر و دراک آن زمان را درست مثل مرغی که دانه‌ها را جمع کند،

۱۹. نهج‌البلاغه، خ ۹۳.

یکی یکی جمع می‌کردند و سر به نیست می‌نمودند و چه قتل‌های فجیعی در این زمینه انجام دادند.<sup>۲۰</sup>

آری امویان در فرآیند طرح استعمارگرایانه خویش شخصیت‌ها و جریان‌های بیدار جامعه را به هر طریق ممکن از پیش روی خود بر می‌داشتند. برخی را با تهمت و افتراء و فحش و ناسزا ترور شخصیت می‌کردند و حتی پس از شهادتشان سعی می‌کردند یاد آنها را از خاطره‌ها محو کنند؛ برخی دیگر را با شکنجه و تهدید و حبس و غارت مال و تخریب خانه، وادار به سکوت می‌کردند. بسیاری از امامان شیعه را یکی پس از دیگری به شهادت رساندند؛ حتی پس از شهادت علی علیه السلام تلاش بسیار زیادی کردند تا نام نیک آن حضرت را از دلها محو کنند و معاویه طی بخشنامه‌ای به گویندگان و خطباء دستور داد در خطابه‌های خود علی را لعن کنند.<sup>۲۱</sup>

این سنت شوم تا زمان عمر بن عبدالعزیز رواج داشت؛ یعنی تا اواخر قرن اول هجری، حدود شصت سال پس از شهادت امیرمؤمنان (ع) ادامه داشت.<sup>۲۲</sup>

معاویه به نمایندگانش نوشت: «اگر دو نفر گواهی دادند که کسی از دوستان علی و خاندانش است، اسمش را از دفتر دولت حذف کنید و حقوقش را قطع کنید... هر کس متهم به دوستی با این قوم است، خانه‌اش را ویران کنید و بلایی بر سرش آورید که برای دیگران درس عبرت باشد».<sup>۲۳</sup>

امام حسن (ع) را با سم مسموم کرد و امام حسین (ع) در دوران ده ساله امامتش، کاملاً در فشار به سر می‌برد؛ به‌گونه‌ای که برقراری ارتباط با آن حضرت بسیار خطرناک بود. وقتی تنی چند از شیعیان کوفه در مدینه نزد حضرت آمدند، مروان بن حکم به معاویه نوشت من از حسین بن علی احساس خطر می‌کنم. در پی آن معاویه طی نامه

---

۲۰. مرتضی مطهری، حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۶۷ و ۲۶۸.

۲۱. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۴۴.

۲۲. همان، ج ۳، ص ۵۷.

۲۳. همان، ج ۱۱، ص ۴۴.

تهدیدآمیزی به امام چنین نوشت: «به من خبر رسیده برخی از کوفیان تو را به قیام دعوت کرده‌اند؛ بدان که اگر با من خدعه کنی، من هم با تو از در حيله درمی‌آیم».<sup>۲۴</sup>

پس از معاویه، یزید در نخستین روزهای خلافتش حضرت را بین بیعت و کشته شدن مخیر نمود. به ولید بن عتبّه (والی مدینه) نوشت: «حسین بن علی را احضار کن و از او بیعت بگیر؛ اگر امتناع کرد، گردنش را قطع کن».<sup>۲۵</sup>

وضع شیعیان نیز مانند وضع ائمه طاهرين عليهم السلام بسیار وخیم بوده است. امام باقر (ع) در مورد برخورد سفاکانه امویان با شیعیان می‌فرماید: «شیعیان ما در هر نقطه که بودند، به قتل رسیدند. بنی‌امیه دست‌ها و پاهای افراد را به گمان این‌که از شیعیان ما هستند، بریدند. هر کس معروف به دوستی و دلبستگی به ما بود، زندانی شد یا مالش به غارت رفت و یا خانه‌اش ویران گردید».<sup>۲۶</sup>

هر کس دم از اسلام ناب و محبت اهل بیت می‌زد، به شدت سرکوب می‌شد؛ کما این‌که حجر بن عدی به جرم مخالفت با فحش و ناسزا گفتن خطبا نسبت به علی (ع) به شهادت رسید و یا عبدالرحمن بن حسان به دستور زیاد بن ابیه، زنده زنده دفن گردید.<sup>۲۷</sup> بدین‌سان امویان، نیکان و نخبگان جامعه را تحت فشار قرار دادند.

بنی‌امیه نه تنها شیعیان، بلکه هر نیروی اهل فهم و بیداری را که از فرمانبری چشم بسته از آنان سر می‌تافت، به طرز فجیعی سر جایش می‌نشاندد تا درس عبرتی برای سایرین باشد. به عنوان نمونه زیاد بن ابیه، حکم بن عمرو غفاری، یکی از اصحاب پیامبر (ص) را به خراسان فرستاد. حکم در جریان فتوحات، غنایم زیادی به دست آورد. زیاد به او نوشت: «امیر مؤمنان (معاویه) مرقوم داشته که سفید و سرخ را برای او انتخاب کنیم و ذره‌ای طلا و نقره بین مسلمانان تقسیم نشود».

---

۲۴. ابن قتیبه، الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۲۰۱ و علامه امینی، الغدير، ج ۱۰، ص ۲۴۰.

۲۵. یعقوبی، همان، ج ۲، ص ۲۴۱ و بنگرید به: طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۲، ص ۲۶۹ و بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۵.

۲۶. ابن ابی الحدید، همان، ج ۱۱، ص ۴۳.

۲۷. طبری، همان، ج ۳، ص ۲۲۴.

حَکَمٌ با استناد به اینکه چنین حکمی در قرآن وجود ندارد، از اجرای فرمان خلیفه سر باز زد و آن را میان مسلمانان تقسیم کرد. ظاهراً به دنبال این ماجرا معاویه کسی را فرستاد و حکم را دست بسته به زندان انداخت و آنقدر در زندان ماند تا با همان غل و زنجیرها جان داد.<sup>۲۸</sup> بدین سان امویان فرزندگان جامعه را زیر چکمه های استبداد له کردند.

### ۳. قداست زدایی از احکام دین

امیرمؤمنان در فرازهای مختلف از سخنانش به مسأله شکستن حریم احکام خدا توسط بنی امیه اشاره نموده و می فرمودند: «اگر آنها بعدها کارها را به دست بگیرند، حرمت و سطوت احکام خدا را می شکند؛ عملاً مرتکب حرام می شوند تا قباحتش از بین برود».

در خطبه ۹۸ نهج البلاغه می فرمایند: «والله لا یزالون حتی لا یدعوا لله محرماً إلا استحلوه و لا عقداً إلا حلوه؛ به خدا قسم بنی امیه همچنان به ستم ادامه دهند تا آنجا که حرامی باقی نماند، مگر آنکه آن را حلال بشمارند و پیمانی نیست، مگر آنکه آن را بشکنند».

البته نمونه هایی از هتک احکام دین توسط عمال بنی امیه در عصر عثمان، در همان زمان حیات امیرمؤمنان (ع) خود را نشان داد؛ ولی پس از شهادت حضرت، این مسأله به صورت علنی تر و فراگیرتری گسترش یافت.

امروزه نیز مسأله گسترش فساد جنسی و اخلاقی و اقتصادی از راهکارهای رسمی استکبار برای از بین بردن قداست حلال و حرام دینی است. در آن عصر نیز خود امویان به عنوان جانشینان دروغین نبی مکرم پرده های عفاف را دریده و علناً فسق و فجور به راه انداختند. وضع طوری شد که وقتی نمایندگان مردم مدینه به شام رفته و دستگاه یزید در شام را از نزدیک مشاهده کردند، سخت تعجب کردند و در بازگشت به مردم مدینه گفتند:

---

۲۸. ماجرای مذکور از مطالعه شرح حال حکم بن عمرو غفاری در کتاب های زیر به دست می آید. بنگرید به: عسقلانی، *الاصابه*، ج ۱، ص ۳۴۷، ابن عبد البر قرطبی، *الاستیعاب فی معرفه الاصحاب*، ج ۱، ص ۳۱۵ و ۳۱۶.

«لیس له دین، یشر ب الخمر، و یعزف بالطناییر، و یضرب عنده القیان و یلعب بالکلاب؛<sup>۲۹</sup> [یزید] دین ندارد؛ شرب خمر می‌کند؛ طنبور می‌زند و کنیزان نزدش می‌نوازند و با سگ‌ها بازی می‌کند».

#### ۴. دشمنی با دین اسلام

چهارمین نکته‌ای که امیرمؤمنان(ع) در مورد اهداف بنی‌امیه بیان می‌کند، برنامه‌ای است که آنها در برخورد با قرآن و سنت پیامبر دارند. علی علیه السلام معتقد بود بنی‌امیه هیچ میانه خوبی با دین ندارند؛ آنها نه تنها خود در عمل به دین ملتزم نیستند، بلکه اساساً با دین دشمن هستند. در کلمات حضرت، آنها «أعداء السنن و القرآن»<sup>۳۰</sup> دشمنان سنت پیامبر و قرآن، و «أعداء الإسلام؛ دشمنان اسلام»<sup>۳۱</sup> نامیده شده‌اند.

بنی‌امیه مفاهیم و تعالیم دین را به نفع خود تأویل می‌بردند؛ اعتقاد به خدا و ربوبیت الهی را انکار نمی‌کردند، ولی با رواج دادن جبرگرایی، رفتار خود را خواست خدا و نهی از منکر را عملی عبث و بیهوده جلوه می‌دادند. شأن نزول آیات را تغییر می‌دادند و احادیث پیامبر(ص) را به سود خود ترجمه می‌کردند، که نمونه بارز آن در ماجرای شهادت عمار در جنگ صفین رخ داد. پیامبر(ص) فرموده بودند عمار را یک گروه ستمگر خواهند کشت. وقتی عمار در جنگ صفین به دست سپاه معاویه به شهادت رسید، معاویه گفت عمار را کسی کشت که به میدان جنگ آورد و از این طریق علی(ع) و یارانش را عاملان کشته شدن عمار معرفی نمود.

آنها درست مانند سایر مسلمانان نماز می‌خواندند، حج به جا می‌آوردند، روزه می‌گرفتند؛ ولی همه اینها یک سری اعمال بی‌روح و نمایشی بود تا با نام دین، دین‌داری واقعی را از بین ببرند. روی این جهت حضرت امیر(ع) در مورد فلسفه جنگ‌هایش با سپاه معاویه می‌فرمودند:

إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الْإِسْلَامِ عَلَى مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الزَّيْغِ وَالْإِعْوَجَاجِ وَالشَّبْهَةِ وَالتَّأْوِيلِ؛<sup>۳۲</sup>

۲۹. طبری، همان، ج ۳، ص ۳۵۰.

۳۰. نصر بن مزاحم منقري، وقعه صفین، ص ۹۴.

۳۱. همان، ص ۹۴ و اسکافی، المعیار و الموازنه، ص ۱۲۵.

۳۲. نهج البلاغه، خ ۱۲۲.

وضع به گونه‌ای شده که ما با برادرانمان در اسلام می‌جنگیم؛ زیرا گمراهی و کجی و شبهه و تأویل ناروا در اسلام راه یافته است.

حقیقت نماز و روزه و حج، همان بندگی و عبودیت و تسلیم در برابر دستورات خداوند است؛ ولی آنها آن را پلی برای استمرار خودکامگی خویش قرار دادند و این خطر بسیار بزرگی بود که در صورت استمرار، مانند موریه‌ای که در بدنه یک درخت لانه می‌کند، بنای نوین‌یاد دین را از درون تهی می‌کرد و فروپاشی و سرنگونی آن را حتمی می‌ساخت. در دوران معاصر، برخی از جریان‌هایی که به نام دین‌داری در خانواده متدینان جای گرفته‌اند؛ مانند بهائیت و ...، چنین نقشی را ایفا کرده‌اند.

علی (ع) می‌فرمودند: «سیّاتی علیکم زمانٌ یُکفّ فیهِ الإسلام، کما یُکفّ الإناء بما فیهِ»<sup>۳۳</sup> ای مردم به زودی زمانی بر شما فرا می‌رسد که اسلام مانند ظرف واژگون شده، آن‌چه در آن است، ریخته می‌شود».

کنایه از این‌که روح بندگی و مغز و هسته احکام دین از بین می‌رود و پوسته و ظاهر دین که در قالب یک‌سری دستورات خشک و بی‌روح به جامعه عرضه می‌شود، می‌ماند. استاد شهید مطهری این سخن امیرمؤمنان (ع) را چنین توضیح می‌دهند:

مثل اسلام در آن زمان، مثل ظرفی است که محتوی مایعی بوده است؛ بعد آن ظرف را وارونه کرده باشند و آن مایع ریخته باشد... قسمتی از دستورهای دین شکل ظرف را دارد برای دستورهای دیگری که شکل آب را دارد؛ یعنی این ظرف لازم است؛ اما این ظرف برای آن آب لازم است. اگر این ظرف باشد، آن آب هم نمی‌ریزد؛ اما اگر آن آب نباشد و این ظرف به تنهایی باشد، انگار نیست. امیرالمؤمنین (ع) می‌خواهد بفرماید که بنی‌امیه اسلام را تو خالی می‌کنند؛ مغزش را به کلی از میان می‌برند و فقط پوستی برای مردم باقی می‌گذارند.<sup>۳۴</sup>

---

۳۳. نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۲۳۴ و ۲۳۵.

۳۴. مرتضی مطهری، اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۲۳۴ و ۲۳۵.

البته آنچه امیرمؤمنان(ع) در حکومت خویش در مورد اهداف شوم بنی‌امیه در مورد پوکاندن اسلام پیش‌بینی کرده بود، بعدها خود معاویه و پسرش یزید به آن تصریح کردند. معاویه در دوران حکومت خود، گاه نزد دوستان صمیمی‌اش مانند مغیره بن شعبه، از این‌که نام پیامبر روزی پنج بار بر مأذنه بلند می‌شود و به رسالت آن حضرت شهادت داده می‌شود، اظهار ناراحتی می‌کرد و آن را مانعی بزرگ در جهت شهرت و نامدار شدن خود می‌شمرد.<sup>۳۵</sup>

و یا یزید (لعنة الله عليه) هنگامی که سر مطهر سیدالشهدا در مقابلش قرار داده شد، گمان کرد با شهادت حسین بن علی، دیگر فاتحه اسلام خوانده شده است؛ از این رو کفر خاندان اموی را علنی ساخت و گفت:

ليت أشيأخي بيدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحى نزل

لست من خندف إن لم انتقم من بنی احمد ما كان فعل<sup>۳۶</sup>

– ای کاش بزرگانم که در جنگ بدر کشته شدند، حضور داشتند و جزع و ناله قبیله خزرج را از ضرب نیزه می‌شنیدند.

– بنی‌هاشم با پادشاهی بازی کرده‌اند؛ نه خبری [از آسمان] آمده بود و نه وحیی نازل گردیده است.

– من از قبیله خندف نباشم اگر از فرزندان احمد به خاطر آنچه انجام داده، انتقام نگیرم.

این سخن یزید کاملاً حاکی از باقی ماندن کینه شکست جنگ بدر و احد در دل‌های بنی‌امیه بود؛ به علاوه عدم ایمان آنها به اساس رسالت و پیامبری پیامبر(ص) و قرآن را هویدا می‌سازد. نکته سوم این‌که به وضوح نشان می‌دهد بنی‌امیه نسبت به بنی‌هاشم کینه داشتند و در صدد بودند روزی انتقام خود را از آنها بستانند.

۳۵. بنگرید به: ابن ابی‌الحدید، همان، ج ۵، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

۳۶. ابن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص ۲۱۴ و ۲۱۵.

گفتنی است در بدو ظهور اسلام و حتی تا فتح مکه، قبایل متعددی از قریش؛ مانند بنی زهره، بنی مخزوم، ثقیف و ... با اسلام سر جنگ داشتند؛ یعنی این طور نبود که تنها بنی امیه در میان قبایل قریش نسبت به اسلام عداوت نشان دهند. اما این تفاوت اساسی بین بنی امیه و سایرین وجود داشت که سایر قبایل اندک اندک در امت اسلامی منحل شدند و به اسلام پیوستند و تا حد زیادی کینه‌هایشان فروکش کرد؛ ولی بنی امیه و برخی دیگر از قریش با دل‌هایی افروخته از شعله کینه نسبت به اسلام و مسلمانان و قرآن و سنت پیامبر، به صفوف مسلمانان پیوستند و این دشمنی را پشت قیافه‌های خندان و ژست‌های دوستانه و لباس همدلی با مسلمانان حفظ کردند و در کمین انتقام نشستند. البته علت این امر تا حد زیادی به این مسأله برمی‌گردد که آنها بیش از سایر قبایل از اسلام ضربه دیدند؛ چون ریاست قبایل قریش در دست ابوسفیان، سرکرده بنی امیه قرار داشت. در حقیقت پیروزی اسلام به معنای فروپاشی نظام زرسالارانه بنی امیه بود؛ از این رو آنها در صدد برآمدند تا اسلام را نابود کنند.

شهید مطهری در مورد راز مبارزه پی‌گیر بنی امیه با اسلام، به سه نکته اساسی و ارزنده اشاره می‌کند و می‌فرماید:

مبارزه شدید امویان که در رأس آنها ابوسفیان بود، با اسلام و قرآن دو علت داشت:

۱. رقابت نژادی، که در سه نسل متوالی متراکم شده بود.

۲. تباین قوانین اسلامی با نظام زندگی اجتماعی رؤسای قریش، مخصوصاً اموی‌ها که اسلام بر هم زنده آن زندگانی بود و قرآن نیز این را اصل کلی می‌داند، [که هنگامی که یک پیامبری می‌آید، مردمان اهل اسراف و خوشگذرانی آن را بر نمی‌تابند] در سورة سبأ می‌فرماید: «و ما أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا...»<sup>۳۷</sup>. گذشته از همه این‌ها، مزاج و طینت آنها طینتی منفعت‌پرست و مادی بود و در این‌گونه مزاج‌های روحی، تعلیمات الهی و ربانی اثر ندارد و این ربطی به باهوشی و بی‌هوشی آنها ندارد. کسی به تعلیمات الهی اذعان پیدا می‌کند که در وجودش پرتویی از شرافت و علو

---

<sup>۳۷</sup>. «و ما أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أَرْسَلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ؛ و هیچ هشداردهنده‌ای به هیچ شهری نفرستادیم، مگر آنکه

نازیروردگان آن گفتند ما رسالت شما را منکریم؛ سبأ، آیه ۳۴.

نفس و بزرگواری موجود باشد؛ نوری و حیاتی و هدایتی در خمیر وجودش موجود باشد.<sup>۳۸</sup>

البته غیر از عوامل فوق، علل دیگری را می‌توان برای ریشه دشمنی آنها با اسلام برشمرد که برخی از آنها پیش‌تر بدان اشاره شد و یا بعدها بدان پرداخته می‌شود.

### رشك بنی امیه نسبت به امیرمؤمنان(ع)

بنی‌امیه در رقابت و برتری‌جویی خود نسبت به بنی‌هاشم، مرزهای مروّت انسانی را در هم ریختند و به کینه‌توزی و حسادت شدید مبتلا گردیدند. آنها دیدند با وجود نبوت نبی‌اکرم(ص) و حلول نور ولایت در خاندان بنی‌هاشم، هرگز نمی‌توانند با آنان رقابت کنند؛ زیرا این مسأله یک امر غیر اکتسابی است؛ لذا از روی حقد و حسد به انتقام‌جویی از آنان پرداختند. البته برای این دشمنی دلایل دینی و غیر دینی تراشیدند؛ ولی یکی از ریشه‌های همه آنها حسادت بود. امیرمؤمنان در یکی از نامه‌هایش به معاویه می‌نویسند:

ألا و نحن أهل البيت آل ابراهيم المحسودون حسدنا كما حسد آبؤنا من قبل سنة و مثلاً...؛<sup>۳۹</sup> آگاه باشید ما اهل‌بیت، فرزندان ابراهیم، مورد حسادت قرار گرفته‌ایم، همان‌گونه که پدران ما پیش‌تر محسود واقع شده‌اند؛ این سنت و مثل است... (اشاره به آیه ۵۴ سوره نساء «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا»)

هل تنقم منا إلا أن آمنا بالله و ما أنزل إلينا و اقتدينا و اتبعنا ملّة إبراهيم صلوات الله عليه و على محمد و آله...؛<sup>۴۰</sup> آیا جز این است که به خاطر این‌که ما به خدا و آنچه بر ما نازل شده، ایمان آورده‌ایم، به ملت ابراهیم اقتدا کردیم و از دین ابراهیم صلوات الله عليه و على محمد و آله تبعیت کرده‌ایم، از ما انتقام می‌کشید.

حسادت از خصایص شرارت‌بار بشری است که بسیاری از انسان‌ها آن را در درون خود احساس می‌کنند؛ ولی انسان‌های متعالی سعی می‌کنند آن را از درون خود ریشه‌کن کنند و یا لااقل از عمل به مقتضای آن خودداری ورزند.

۳۸. مرتضی مطهری، حماسه حسینی، ج ۳، ص ۱۹.

۳۹. الغارات ص ۱۱۸ و نهج السعادة، ج ۴، ص ۱۵۲، به نقل از اثبات الهداه، ج ۳، ص ۹۵، ح ۸۱۳ و بحار الانوار، ج ۸، ص ۵۵۳.

۴۰. الغارات، ص ۱۲۱ و نهج السعادة، ج ۴، ص ۱۵۶، به نقل از همان، ج ۳، ص ۹۵، ح ۸۱۳ و بحار الانوار، ج ۸، ص ۵۵۳.

در این صورت، خود و جامعه را از ابتلا به آتش شرارت بار حسد نجات می‌دهند. ولی متأسفانه برخی انسان‌ها نه تنها از عمل به مقتضای حقد و کینه خودداری نمی‌ورزند، بلکه آن را یک امر طبیعی تلقی کرده، از رفتار برخاسته از رشک و حسد هیچ باکی ندارند. بسیاری از جریان‌های سیاسی - اجتماعی و رفتار گروه‌ها ناشی از همین صفت رذیله است که بعضاً عواقب بسیار وخیمی برای جامعه بشری به بار می‌آورد. قرآن مجید در سوره فلق به نبی مکرم اسلام می‌فرماید: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ... وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ؛<sup>۴۱</sup> بگو به خدا پناه می‌برم، ...».

از این آیه شریفه به روشنی پیداست که حسادت آثار بسیار خطرآفرینی برای جامعه دارد؛ لذا خداوند به پیامبرش دستور می‌دهد تا از شر انسان حسود به خدا پناه ببرد. اگر حسد یک خصلت ناپسند معمولی مانند خست و پرحرفی و غیره بود، هرگز خداوند حسود را یک فرد شرور و زاینده شر معرفی نمی‌کرد. به علاوه، اگر شر ناشی از حسادت امری خرد و کوچک بود و آثار مخرب درخور توجهی نداشت، خداوند به پیامبرش دستور نمی‌داد تا از شر حسود به خداوند پناه برد و از اساس انسان حسود را در میان انسان‌هایی که صاحب رذایل اخلاقی هستند، جدا نمی‌کرد و خطر او را چنین به نبی اکرم گوشزد نمی‌فرمود.

سخن امیرمؤمنان(ع) نیز مصداق عینی خطر حسادت در آیه شریفه است. امیرمؤمنان با این بیان می‌فهماند که آنچه معاویه و اطرافیانش را وادار به ایستادگی در مقابل حکومت علوی نموده، قبل از هر چیز، عدم تحمل موقعیتی است که خداوند برای حفظ و حراست از دین خود به خاندان بنی‌هاشم داده است. معاویه و اطرافیانش قبل از ظهور اسلام از قبایل برتر عرب بودند و ریاست و منزلت اجتماعی آنان بدون رقیب بود؛ ولی با ظهور اسلام و نزول وحی در خانه پیامبر(ص) و سبقت جستن امیرمؤمنان(ع) و برخی دیگر در ایمان به اسلام و طلوع دولت اسلامی پیامبر، آنها به یک حزب شکست خورده اجتماعی مبدل شده بودند؛ لذا نمی‌توانستند تحمل کنند مردمی که تا دیروز در مقابل آنان خضوع می‌کردند، امروز از بنی‌هاشم تبعیت کنند و سیادت و آقایی آنها را بپذیرند. از این رو با تمام قوا در پی آن بودند تا با ماسک دین‌داری، این امتیاز را از دست اهل بیت برابند و به جایگاه نخست خویش دست پیدا کنند.

اواخر خلافت عثمان، هنگامی که فساد دستگاه عثمان موجب شورش‌های مردم مناطق گوناگون جهان اسلام شده بود، یک مجلس مشورتی مهمی با حضور سران اصحاب پیامبر در مدینه تشکیل شد تا برای حل اوضاع نابسامان جامعه اسلامی گامی برداشته شود. شاید مهم‌ترین اعضای آن مجلس علی علیه السلام و عثمان و معاویه (به عنوان حاکم شام) بودند. معاویه در آن مجلس سخنانی بر زبان راند که کاملاً نشان می‌داد او از موقعیت از دست رفته بنی‌امیه سخت ناراحت است و لحظه به لحظه در پی دست یافتن به همان منصب دوران جاهلی است؛ او گفت:

ای مهاجران! شما می‌دانید هر یک از شما پیش از اسلام در میان قومتان فردی ورشکسته و گمنام بوده‌اید و امور اجتماع بدون نظرخواهی از شما رتق و فتق می‌شد؛ تا اینکه خداوند رسولش را مبعوث کرد و شما سبقت جسته، زودتر به او پیوستید. پس شما تنها به واسطه سبقتان سیادت یافته‌اید؛ به طوری که امروز می‌گویید «آل فلان»؛ وگرنه پیش‌تر شما قابل ذکر نبوده‌اید.<sup>۴۲</sup>

این جملات کاملاً نشانگر آن است که معاویه تنها مزاحم خود بر تفوق بر سایر مسلمانان را، سبقت آنان در ایمان به اسلام می‌دیده؛ چیزی که نه با پول قابل خریدن بود و نه می‌شد بر سر آن معامله‌ای کرد. از این رو نسبت به سایرین کینه می‌ورزید که چرا با سبقت جستن در ایمان، راه آقایی آنها را مسدود کردند.

وقتی یک انقلاب ارزشی تحقق می‌یابد، اندک اندک عده‌ای با هر نیتی خود را به رهبر و کانون انقلاب نزدیک می‌کنند. این گونه افراد اگر بتوانند تا آخر عمر به ارزش‌های انقلاب در مراحل گوناگون و در کشاکش حوادث وفادار بمانند، رستگار می‌شوند و روز به روز بر عزتشان افزوده خواهد شد؛ ولی اگر در میان راه به هر دلیلی توقف نمایند، دو حالت برایشان پیش خواهد آمد: یا این ظرفیت را دارند که رشد دیگران را تحمل کنند و یا این ظرفیت را ندارند. اگر در خود این شرح صدر را ایجاد کنند، در این صورت هم سوابق گذشته‌شان برایشان به عنوان یک سرمایه عزت‌بخش باقی می‌ماند و هم با خشنودی از موفقیت دیگران، در حقیقت به آنان می‌پیوندند؛ یعنی هم نزد آنان در این دنیا محبوبیت می‌یابند و هم در آخرت به علت خشنودی و حمایت قلبی از پیشرفت جامعه مؤمنان، مأجور خواهند بود. اما اگر چنین توفیقی نصیبشان نشود و از رشد دیگران در مسیر انقلاب ناراحت و رنجور گردیده و

---

۴۲. بنگرید به: ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۹.

حسادت بورزند، اندک اندک این حسادت‌ها آنها را از انسان‌های رو به کمال جدا می‌کند؛ یا عزلت‌نشین می‌شوند و یا به منافقان و مخالفان ارزش‌ها می‌پیوندند. از سوی دیگر آنچه در گذشته برای خویش ذخیره کرده‌اند، یک‌جا می‌بازند و تباه می‌کنند؛ چرا که دشمنی و حسادت نسبت به اهل حق، آثار روحی حق‌مداری پیشین را نیز رفته رفته زایل می‌کند.

در انقلابی که پیامبر(ص) در جامعه خویش برپا نمود، این اتفاق به روشنی رخ داد و امروز نیز در جامعه ما مصادیق هر دو گروه در اصحاب انقلاب اسلامی امام خمینی(ره) به روشنی مشاهده می‌شوند. امویان درست به همین دلیل دست از حمایت پیامبر کشیدند؛ نه تنها او را حمایت نکردند، بلکه سال‌ها با آن حضرت جنگیدند و سرانجام نیز با تسلیم ظاهری، با خدعه و نیرنگ، کمر به استحاله اسلام و جامعه اسلامی بستند؛ تا اینکه امیرمؤمنان(ع) روبرویشان ایستاد و از همین‌جا شمشیر به روی منصبی کشیدند که پیش‌تر آن را به عنوان منصب جانشینی پیامبر لازم‌الاتباع جلوه می‌دادند.

#### هشدار علی(ع) در مورد امویان

مجموع این خصوصیات موجب گردید که امویان به خطرناک‌ترین دشمن حکومت دینی و اساس اسلام تبدیل شوند. از این‌رو امیرمؤمنان(ع) مقابله با آنها را در رأس سیاست‌های اصلاحی حکومت خویش قرار داد و در یک حرکت دوسویه، هم تلاش نمود تا ماهیت پوشالی آنان را برای مردم روشن کند و هم در عمل دست آنها را از پست‌های دولتی کوتاه کند. در روزهای نخست حاکمیت خویش، کلیه صاحب‌منصبان اموی را از کار برکنار کرد و در طول مدت حکومت خود همیشه مبارزه با امویان را در اولویت نخست خویش قرار داد. نه ناکثین و نه مارقین، هیچ‌یک در نزد علی(ع) دشمن اصلی حکومت به حساب نمی‌آمدند. ناکثین با اصل اسلام مشکلی نداشتند؛ بلکه تمتعات دنیا و زیاده‌خواهی‌هایی که از علی(ع) داشتند، آنان را به ورطه دشمنی با علی(ع) کشاند. شاید امثال طلحه و زبیر با گرفتن فرمانداری بخشی از جهان اسلام، دست از دشمنی با علی(ع) می‌کشیدند، که البته امیرمؤمنان(ع) به علت عدم کفایت لازم آنان، از سپردن پست‌های جهان اسلام به آنها خودداری ورزید. ولی امویان اگر هم حکم ولایت شام را از دست علی می‌گرفتند، باز از دشمنی با آن حضرت و اساس اسلام دست نمی‌کشیدند؛ چرا که آنان از روز نخست

دشمن اساس اسلام بودند. آنها می‌خواستند خود به تنهایی بر کل جهان اسلام حاکمیت داشته باشند و حکومت را تنها در خاندان خود بگردانند. هنگامی که عثمان، یکی از امویان خوش سابقه، بر کرسی خلافت رسید، ابوسفیان رسماً همه امویان را سفارش کرد تا گوی خلافت را تنها در میان خود دست به دست کنند؛ در ضمن صریحاً عالم غیب و بهشت و دوزخ و پیامبری را انکار کرد.

اما در مورد سران خوارج، کج فهمی در دین و خشک مغزی و تحجر، موجب عصیانگری‌شان در مقابل علی(ع) گردید؛ لذا اگر روزی بصیرت فکری می‌یافتند، شاید با امیرمؤمنان مقابله نمی‌کردند؛ یعنی با اساس اسلامی که علی(ع) در آن ذوب شده بود، سر جنگ نداشتند. اسلام را بد می‌فهمیدند و بر فهم غلط خود لجاجت می‌ورزیدند. از این رو حضرت روی مشکل بنی‌امیه به عنوان مشکل اساسی حکومت دینی و اسلام و مسلمانان خیلی تأکید می‌کردند و می‌فرمودند:

أَلَا وَ إِنَّ أَخَوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمِيَّةَ، فَإِنَّهَا فِتْنَةُ عَمِيَاءٍ مُظْلِمَةٍ عَمَّتْ خُطَّتْهَا؛<sup>۴۳</sup> بیدار باشید که بیمناک‌ترین فتنه‌ها برای شما از نظر من، فتنه بنی‌امیه است، که آن فتنه کور و تاریکی است که دامنه آن فراگیر و همگانی و گرفتاری‌اش ویژه افراد خاصی است.

با توجه به توضیحاتی که در مورد خصایص بنی‌امیه داده شد، شاید بتوان گفت مقصود حضرت از فتنه خواندن بنی‌امیه این باشد که آنها یک پدیده‌ای چند پهلو و غیر قابل شناخت در جامعه اسلامی هستند که به صورت مرموزانه‌ای جامعه اسلامی را از درون استحاله می‌کنند و بار دیگر جامعه الهی را به جامعه جاهلی باز می‌گردانند و ساختار و شاخصه‌های عصر جاهلیت عرب را دوباره احیا می‌کنند. وقتی که حضرت می‌خواست سپاهش را به جنگ اهل شام تحریک کند، فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ سِيرُوا إِلَى أَعْدَاءِ الْإِسْلَامِ، سِيرُوا إِلَى مَنْ حَارَبَ مُحَمَّدًا قَدِيمًا وَ جَمَاعَ طِفَامٍ، سِيرُوا إِلَى الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ كَيْمَا تَكْفُوا عَنِ الْمُسْلِمِينَ بِأَسْهَمِ فَطَالِ وَاللَّهِ مَا صَدُوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ بَغَوِ الْإِسْلَامِ عَوْجًا، تَخَالَفُوا وَ تَحَارَبُوا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ | وَ الْمُسْلِمِينَ وَ جَعَلُوا لَهُمُ الْمَرَاوِدَ وَ وَضَعُوا لَهُمُ الْمَسَالِحَ وَ رَمَوْهُمْ

---

۴۳. نهج البلاغه، خطبه ۹۳.

بالمناسر و الكتائب و صدوا رسول الله | و المسلمین عن المسجد الحرام و قتلوا الذین یأمرون بالقسط من الناس و جدّوا فی إطفاء نور الله حتّی أظهره الله و هم کارهون؛<sup>۴۴</sup> ای مردم! به سوی دشمنان اسلام حرکت کنید؛ به سوی کسانی که در گذشته با محمد جنگیدند، سیر کنید، مردمانی که احمق هستند، به سوی کسانی که با پرداخت مالی از بیت‌المال نسبت به آنها تألیف قلوب شد تا از مسمانان دست بردارند....

در مکتب اهل بیت (ع) افشای سوابق سوء افراد و گروههای اجتماعی، در حالت عادی عملی قبیح و ناپسند است و حتی شاید در جایی که موجب هتک حرمت افراد شود، مستوجب عقاب هم باشد. از این رو به بهانه آزادی بیان نباید آبروی یک مؤمن را ریخت؛ اما اگر افرادی که سوابق سوئی دارند، با همان هویت سابق اما همراه با رنگ و لعابی مذهبی و خیرخواهانه، مصالح کلی اسلام و جامعه اسلامی را به خطر انداخته و یا در صدد ایجاد فتنه در جامعه باشند، در این صورت وظیفه هر مسلمان آگاه و بصیر این است تا با افشای سوابق سوء آنها پیش از بروز فتنه‌ها، سرچشمه‌های آن را با روشنگری بخشکاند.

امیرمؤمنان (ع) می‌دید امویان به عنوان یک حزب زرسالار و دنیامدار امروزه پر و بال گرفته و بر مفصل‌های مهم حکومت اسلامی پنجه انداخته و در لباس یک مؤمن و مسلمان در کمین ذبح اسلام و جامعه اسلامی هستند. از این رو به مردمان حجاز و عراق و یمن که سال‌ها پس از فتح مکه ایمان آورده و چهره سفاک و کینه‌توز بنی‌امیه را از نزدیک ندیده بودند و نمی‌دانستند پشت این چهره‌های آراسته به زیور و نشانه تدین و گفتارهای ملایم و آمیخته با ادبیات دینی چه نیات و نقشه‌های شومی نهفته است، از طریق بیان سوابق سوء آنان جرأت می‌بخشید تا در جنگ با آنان عزمشان را جزم کنند و هیچ تردیدی به خود راه ندهند. ادبیات امیرمؤمنان (ع) به گونه‌ای است که گویی می‌خواهد به مردم بفهماند جنگ با نفاق، عین جنگ با کفر است و اسلام ظاهری و نمای نوین منافق هیچ تأثیری در زدودن کفر باطنی‌اش ندارد. روی این جهت آنها را در عین قرائت نماز و قرآن و اتیان حج و عمره و روزه، «دشمن اسلام» یعنی کافر می‌خواند.

---

۴۴. المعیار و الموازنه، ص ۱۲۵؛ وقعه صفین، ص ۹۴، با کمی تغییر؛ نهج السعاده، ج ۲، ص ۹۵، با کمی تغییر.

بنابراین اگر در جامعه اسلامی، جریان نفاق حکومت دینی را تهدید کند، وظیفه مسلمانان این است که با آنها مثل کفار برخورد کنند و هیچ تردیدی در جهاد با آنان در خود راه نداده و با کمال صراحت، پیشینه سوء و گذشته پوشالی آنها را به مردم گوشزد نمایند. از همین روست که پیشوای متقیان وقتی به امویان می‌رسد، تقوا را در افشاگری و بیان مفاسد آنان دیده و می‌فرماید: «وَأَيُّمَ اللَّهُ مَا زَلْنَا لَهُم عَلَى الْإِسْلَامِ مَتَّهِمِينَ وَ لَأُحْدِثَهُمْ فِيهِ خَائِفِينَ حَتَّى نَجْمَتَ مِنْهُمْ هَذِهِ الْأُمُورُ الَّتِي تَرَوْنَ».<sup>۴۵</sup>

با همه این تلاش‌ها باز برخی در جنگ صفین از میدان جنگ فرار می‌کردند؛ تو گویی لاک دینی امویان به قدری مقاوم بود که اصحاب امیرمؤمنان(ع) در استمرار جنگ تردید می‌کردند. حضرت برای روشن شدن آنها قسم یاد کرده، می‌فرمودند:

وَأَلَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ لَقَدْ قَاتَلْتُ مُعَاوِيَةَ وَ أَبَاهُ عَلَى تَنْزِيلِ الْكِتَابِ وَ أَنَا الْيَوْمَ أَقَاتِلُهُ وَ أَشْيَاعُهُ عَلَى تَأْوِيلِ الْكِتَابِ؛<sup>۴۶</sup> قسم به کسی که محمد را به حق به رسالت مبعوث کرد، من در گذشته با معاویه و پدرش بر سر تنزیل قرآن جنگیده‌ام و امروز با او و طرفدارانش بر سر تأویل بردن مفهوم قرآن می‌جنگم.

این سخن نشانگر آن است که در مکتب علی(ع)، گناه انکار نزول قرآن مساوی تحریف آن است؛ چرا که هر دو منجر به انحراف بشریت از وحی - که صراط مستقیم سلوکِ اِلی الله و نیل به سعادت است - می‌شود و این در حقیقت انکار خدا و رسول به شمار می‌آید که عین کفر است، اما در لباس ایمان.

*بازتاب دیدگاه امیرمؤمنان(ع) در میان اصحاب آن حضرت*

اصحاب امام علی(ع) از حیث درک سیاسی و بینش اجتماعی دو دسته بودند: دسته اول، که اکثریت اصحاب امیرمؤمنان(ع) را به خود اختصاص داده بودند، از هوش سیاسی پایینی برخوردار بودند. در میان این گروه کسانی بودند که تنها به ظاهر رفتار دو سپاه علی(ع) و معاویه می‌نگریستند و وقتی می‌دیدند هر دو شعائر ظاهری اسلام را

۴۵. المعیار و الموازنه، ص ۱۲۵.

۴۶. المعیار و الموازنه، ص ۱۵۰.

رعایت می‌کنند، بر سر دوراهی قرار می‌گرفتند. همین گروه بودند که در خلال جنگ صفین با مشاهده قرآن‌های سپاه شام، دست از جنگ با شامیان شستند. این گروه اگر هم می‌خواستند شاید نمی‌توانستند ماهیت سپاه شام را کشف کنند و با خیال آسوده با آنها بجنگند.

اما در میان سپاه حضرت یاران خاصی پیدا می‌شدند که با بصیرت به آن چیزی که امیرمؤمنان(ع) از آن ابراز خطر می‌کرد، پی بردند. یکی از این افراد هوشمند و با فراست، مالک اشتر است. مالک در مورد امویان قسم یاد کرده و می‌گفت:

قسم به خدا! بنی‌امیه جز خیانت، چیزی به اسلام نیفزودند و برای اهل اسلام چیزی جز بغض و کینه به یادگار نگذاشتند. اگر برخی از آنها بر طائفه‌ای از مسلمانان سلطه پیدا کنند، خداوند را به خشم آورده و با اعمالشان زمین را تیره و تاریک می‌کنند؛ سنت پیامبر را می‌میرانند و بدعت‌ها را زنده می‌کنند.<sup>۴۷</sup>

مالک با همین دیدگاه روشن که کاملاً منطبق بر نظر امیرمؤمنان(ع) در مورد امویان می‌باشد، در جنگ صفین دلیرانه با سپاه معاویه می‌جنگید و تا پای چادر معاویه پیش می‌رفت و سرش را حواله دشمن می‌کرد؛ چرا که هیچ تردیدی در حقانیت خویش و باطل بودن دشمن نداشت. از این رو می‌گفت: «فَعَجَلَ النُّهُوضُ بِنَا إِلَيْهِمْ»<sup>۴۸</sup> با سرعت ما را به سوی آنها ببر.

یکی دیگر از کسانی که به خوبی به ماهیت امویان پی برده و به عمق راز حساسیت علی نسبت به بنی‌امیه رسیده بود، قیس بن سعد بن عباد است. او که همواره از یاران توانمند امیرمؤمنان(ع) به حساب می‌آمد، خطاب به امیرمؤمنان در مورد جنگ با معاویه و یارانش چنین می‌گوید:

به طرف دشمنان فشار بیاور و درنگ مکن؛ چرا که جهاد آنها از جهاد ترک‌ها و رومیان برایم

---

۴۷. والله ما ازدادو للإسلام إلّا غشاً و لا لأهله إلّا بغضاً و لقد وليت عصابة منهم على طوائف من المسلمين فأسخطو الرب، و أظلمت بأعمالهم الأرض و أماتوا السنة و أحيوا البدعة. (المعيار و الموازنه، ص ۱۲۶).

۴۸. همان.

محبوب تر است؛ زیرا آنها در دین خدا مسامحه می کنند و می خواهند اولیای خدا، اصحاب رسول خدا و آن کسانی که به نیکی با اصحاب پیامبر برخورد کرده اند را ذلیل کنند. وقتی بر کسی خشم گیرند او را محبوس می کنند، یا به باد کتک می گیرند و یا از دیارش بیرون می کنند، یا محرومش می نمایند. فیء (نوعی از اموال بیت المال) ما را برای خود حلال می شمارند.<sup>۴۹</sup>

نکته مهمی که در کلام جناب قیس توجه انسان را جلب می کند این است که او جنگ با امویان را بر جنگ با کفار ترجیح می دهد و فلسفه آن را تسامح دینی بنی امیه و برخورد برده وار و بی اعتنائی به اصحاب رسول خدا و اولیای الهی می شمارد. از اینجا به روشنی به دست می آید که از دیدگاه دست پروردگان امیرمؤمنان(ع)، یکی از نشانه های سلامت یک جریان سیاسی، تعهد به دین و دیگری حرمت نهادن و قدرشناسی از افراد باتقوا و برگزیدگان دینی است. به علاوه، ایشان چنگ انداختن خودسرانه بر بیت المال مسلمانان را علت دیگر برائت خویش از امویان مطرح می کند، که این خود بیان گر آن است که امیرمؤمنان(ع) به گونه ای کارگزاران خود را تربیت نموده بود که نه تنها خود در مسأله بیت المال اهل اختیار باشند، بلکه اساساً شیوه برخورد افراد و جریان ها با بیت المال را ملاک حق یا باطل بودن آنها به شمار آورند. گفتنی است قیس مدتی از سوی حضرت، فرماندار مصر و سپس از سرداران بنام لشکر امام علی(ع) بوده است.

درست همین ملاک را ما در نظریه حارث بن عبیدالله اُعور در مورد بنی امیه مشاهده می کنیم. ایشان خطاب به امیرمؤمنان(ع) در ایام حکومتش، با تکیه بر مسأله دست یازی خودسرانه بنی امیه بر بیت المال، جنگ با آنان را روا دانسته و می گوید:

چرا ما در راه خدا با کسانی که ما را از شهر و فرزندان و اموالمان جدا کرده، شرب خمر می کنند و لباس حریر می پوشند و بر ابریشم لم می دهند و گمان می کنند فیء ما (نوعی از اموال بیت المال) بر

---

۴۹. یا أُمیر المؤمنین إنکم ش إلی عدونا ولا تعرج فوالله إن جهادهم أحب إلی من جهاد الترتک و الروم لإدهانهم فی دین الله و استدلالهم أولیاء الله من أصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و آله و التابعین بإحسان إذا غضبوا علی رجل حبسوه أو ضربوه أو سبّوه أو حرّموه، و فیتنا [لهم] فی أنفسهم حلال. (المعیار و الموازنه، ص ۱۲۷؛ وقعه صفین، ص ۹۳، با کمی تغییر).

ایشان حلال است، جهاد نمی‌کنیم؟<sup>۵۰</sup>

نکته قابل توجه دیگر در کلمات حارث بن عبیدالله اُعور این است که از منظر او حاکمی که بر فرش ابریشمی می‌خوابد ولی رعیتش یک زندگی ساده دارد، مجرم است؛ چرا که از منظر اسلام یکی از وظایف اساسی حاکم برقراری عدالت اجتماعی است. از این رو فرماندار یا استانداری که زندگی اشرافی دارد، خود عدالت را نقض کرده و هرگز نمی‌تواند محرومان را درک کند.

عبدالله بن بدیل خزاعی نیز هنگام اظهار وفاداری نسبت به علی (ع) علیه امویان، روی سه مسأله زیاده‌خواهی مالی و سیطره‌جویی و کینه‌هایی که از امیرمؤمنان در دل‌های امویان مانده، انگشت نهاده و آنها را علل جنگ امویان با حضرت معرفی نموده است. عبدالله که از افاضل اصحاب امیرمؤمنان (ع)<sup>۵۱</sup> و شخص زاهد و از بزرگان و پیران تابعین به شمار می‌آمده،<sup>۵۲</sup> در این مورد چنین می‌گوید:

همانا آن قوم (بنی‌امیه) برای اینکه به تقسیم مساوی بیت‌المال تن ندهند و به خاطر طمعی که به بیشتر گرفتن از بیت‌المال دارند و به خاطر از دست ندادن سلطه خودشان و به خاطر از دست ندادن مظاهر دنیایی که در دستشان است و به خاطر نفاق و کینه‌ای که در سینه‌شان است و دشمنی‌ای که در نفسشان می‌یابند، با ما می‌جنگند. چگونه معاویه با علی بیعت کند و حال آنکه او برادر و دایی و جدش را به قتل رسانید؟!<sup>۵۳</sup>

---

۵۰. و ما لنا أَلَّا نقاتل في سبيل الله و قد أخرجنا من ديارنا و أبنائنا و أموالنا - الذين يشربون الخمر و يلبسون الحرير، و يفترون الديبا و

يزعمون أن فيئنا لهم حلال. (المعيار و الموازنه، ص ۱۲۹).

۵۱. بنگرید به: اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۸۴.

۵۲. بنگرید به: رجال کشی، ص ۶۹، نقل از تستری، قاموس الرجال، ج ۶، ص ۲۶۱.

۵۳. لكنّ القوم إنّما يقاتلوناً فراراً من الأسوة و حباً للأثره و ضناً بسلطانهم و كراهية لفراق دنياهم التي في أيديهم و غلاً و وحرّاً في صدورهم و عداوة يجدونها في أنفسهم؛ و كيف يبائع معاوية عليّاً و قد قتل أخاه و خاله و جدّه. (المعيار و الموازنه، ص ۱۲۸؛ وقعه صفين، ص ۱۰۳، با کمی تغییر).

هر یک از این بزرگان که از شخصیت‌های نامدار سپاه علی(ع) بودند، به دلیل بینش عمیق سیاسی - اجتماعی و دشمن‌شناسی بالا، در مقابل سپاه شام پایداری به خرج داده‌اند. به گونه‌ای که عبدالله بن بدیل تا خیمه معاویه پیش رفت و سرانجام شامیان دسته‌جمعی به او حمله کرده و ایشان را به شهادت رساندند.

آری! اگر انسان اهل بصیرت باشد و آگاهی سیاسی عمیق داشته باشد، نه تنها در شناخت حق و باطل مشکلی نخواهد داشت، بلکه در میدان جهاد از نبرد و شهادت هراسی به دل راه نخواهد داد؛ چرا که معرفت به حق و باطل مانع راه یافتن تردید در دل و سست شدن قدم انسان در میدان جهاد می‌شود.

بنابراین در یک جمع بندی کلی می‌توان گفت امویان به عنوان یک جریان زرسالار و دنیامدار، چهار خصیصه خطرناک را در کمون خویش داشتند که اندک اندک در گستره زمان همه را ظاهر کردند:

نخست آن‌که همواره در پی سلطه‌جویی و برتری و علو بر جامعه بودند؛ میل به خودکامگی و خداوندگاری در آنان موج می‌زد.

دوم آن‌که سعی می‌کردند انسان‌های برجسته و تیزبین را در خدمت خود بگیرند و اگر به چنین هدفی نمی‌رسیدند، آنها را از سر راه بر می‌داشتند.

سوم آن‌که سعی می‌کردند سطوت احکام شریعت را بشکنند؛ تا آن‌گونه که خود می‌خواهند و هواهایشان اقتضا می‌کند، در جامعه حرکت کنند و قیدی به نام دین آنها را محدود نکند.

چهارم آن‌که با دین میانه‌خوشی نداشته؛ سعی می‌کردند به هر طریق ممکن اسلام را از ریشه بکنند، که البته این خصوصیتشان ارتباط تنگاتنگی با خصوصیت سوم آنان داشت.

### **اختلاف سیره اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله) در برخورد با امویان**

حزب طُلَقَاً، به سرکردگی بنی امیه و به ریاست ابوسفیان و فرزندان، کسانی بودند که از آغاز بعثت پیامبر(ص) همواره در راستای جلوگیری از بسط و گسترش اسلام گام برمی‌داشتند؛ آنان در مکه سخت‌ترین فشارها و شکنجه‌ها و تنگناهای اقتصادی و اجتماعی را بر رسول اکرم(ص) و یارانش تحمیل کردند، تا جایی که پس از

رحلت عمومی پیامبر(ص)، ابوطالب و ضعیف شدن پشتوانه قبیله‌گی آن حضرت، کمر به قتل آن بزرگوار بستند، ولی با لطف و عنایت الهی، رسول خدا(ص) جان سالم به در بردند و به مدینه هجرت کردند. پس از هجرت پیامبر(ص) نیز جنگ‌های خونین متعددی علیه حکومت نوپای اسلامی در مدینه برپا کردند تا اسلام را از ریشه برکنند و در این راه، از فرط کینه‌ای که نسبت به دین اسلام و پیامبر(ص) و اصحابش به دل گرفته بودند از کشته شدن فرزندان و برادران و بستگان‌شان نیز باکی نداشتند؛ نزدیکان‌شان را به استقبال مرگ می‌فرستادند و از دم تیغ شمشیرهای مسلمانان می‌گذراندند تا شاید به پیروزی برسند. آنان تا زمان فتح مکه، همواره درصدد توطئه علیه مسلمانان بودند و در فتح مکه نیز تنها به علت ترس از شمشیر مسلمانان، به ظاهر اسلام را پذیرفتند؛ ولی در دل، سخت از اسلام و مسلمانان خشمگین بودند؛ چرا که با بعثت پیامبر(ص) و گسترش اسلام، منافع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ظالمانه‌شان را از دست دادند.

آنان از فتح مکه تا روز رحلت پیامبر(ص) همواره در جامعه اسلامی به عنوان یک حزب مَطرود و شکست‌خورده سیاسی و اجتماعی مطرح بوده‌اند. رسول خدا(ص) اهداف شوم و پیامد سلطه آنان بر جامعه اسلامی را به خوبی درک می‌کرد. روی این جهت در میان قبایلی که به نوعی از اسلام سیلی خورده و از رشد اسلام دل‌چرکین بودند، روی بنی‌امیه انگشت نهاده و فرمودند:

« إِذَا بَلَغَ بَنُو الْعَاصِ ثَلَاثِينَ اِتَّخَذُوا دِينَ اللَّهِ دَعَاءً وَ عِبَادَ اللَّهِ خِوَلًا وَ مَالَ اللَّهِ دُولًا؛<sup>۵۴</sup> هرگاه پسران عاص<sup>۵۵</sup> (یعنی بنی‌امیه) به سی تن برسند، دین خدا را تباه و معیوب می‌کنند؛ بندگان خدا را بنده [خود] قرار می‌دهند و مال خدا را میان خود دست به دست می‌کنند.»

با رحلت رسول خدا(ص) و بروز اختلاف میان اصحاب آن حضرت در مسأله خلافت، بنی‌امیه فرصت را مغتنم شمرده، تلاش کردند در دستگاه خلافت نفوذ نموده، موقعیت از دست رفته خویش را بار دیگر به دست آورند. از این رو پس از ماجرای سقیفه، وقتی ابوسفیان وارد مدینه شد، سعی کرد با تشدید اختلاف میان سران اصحاب از یک

۵۴. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۱۲۶، ح ۳۶، باب ۱۱.

۵۵. عاص، جدّ مروان بن حکم و اکثر خلفای اموی به شمار می‌آمد.

سوی، از قدرت جبهه اسلام بکاهد و از سوی دیگر، خود نیز با حمایت یکی از طرفین درگیر، در پیروزی آنها سهیم گردد و امتیازاتی در دستگاه خلافت کسب کند.

پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان خواص اصحاب در مورد چگونگی برخورد با بنی امیه دو دیدگاه وجود داشت؛

#### ۱. روش تعامل همراه با تقابل

روش نخست روش علی (ع)، بنی هاشم و سایر چهره‌های جبهه علوی بود؛ آن حضرت معتقد بود: بنی امیه به اسلام ایمان قلبی و باطنی ندارند و شهادتین زبانی آنان گواه بر باور باطنی نیست، این شهادتین برای اینکه معامله کافر با آنها نشود کافی است ولی از آنجا که آنان سالیان متمادی با اسلام و مسلمانان مبارزه کرده و از مسلمانان زخم شمشیر خورده اند، برخی از منافع مادی و معنوی ظالمانه شان در اثر پیروزی اسلام از بین رفته است و عاقبت با زور شمشیر و با اکراه، مسلمان شده اند، نمی توان آنان را محرم رازهای حکومت اسلامی دانست و پست های کلیدی جامعه اسلامی را بدستشان سپرد؛ نباید آنان را خودی شمرد و مانند مهاجران و انصار به آنان اعتماد کرد و رازهای مگوی حکومت را بدست آنها داد. بنابراین نه راندنشان از محافل مؤمنان کار شایسته ایست و نه همگرایی و خودی دانستن شان عمل عاقلانه. آنها همان باقی ماندگان کفار جنگ احزاب هستند که کمر به نابودی اسلام بسته اند و از روی ناچاری به اسلام گرویده اند. امام این اعتقاد خود را بر زبان جاری نمی کرد اما در عمل از همکاری و اتحاد با بنی امیه در شرایطی که در نهایت تنهایی و غربت قرار داشت، پرهیز می نمود.

وقتی ابوسفیان پس از ماجرای سقیفه نزد آن حضرت آمد و گفت: ناتوان ترین قریش حاکمیت بر شما را به دست گرفته است. سوگند به خدا، اگر بخواهی، این شهر را علیه ابوبکر پر از سواره و پیاده می کنم؛<sup>۵۶</sup> علی (ع) با باریک بینی خاص خویش، و فراست برخاسته از عصمتش، متوجه نیت شوم او برای ایجاد اختلاف میان صفوف مستحکم مسلمانان گردید و چنان پاسخ حساب شده و خردکننده به او دادند که برای همیشه از فریب دادن علی (ع)

<sup>۵۶</sup>. عبدالحمید ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۲، ص ۴۵

مأیوس شد؛ فرمود: « تو در پی کاری هستی که ما اهل آن نیستیم.<sup>۵۷</sup> تو مدت‌ها بدخواه اسلام و مسلمانان بوده‌ای، ولی نتوانسته‌ای ضرری به آن‌ها برسانی، مارا به سواره و پیاده تو نیازی نیست»<sup>۵۸</sup>. سایر بزرگان بنی هاشم نیز به پیروی از امیرمؤمنان(ع) با بنی امیه همکاری نکردند وقتی نزد عباس عموی پیامبر(ص) رفت تا با او بیعت کند، عباس نیز از پذیرش بیعت او امتناع ورزید.<sup>۵۹</sup>

البته تا زمانی که بنی امیه به ظواهر اسلام پایبند بودند امیرمؤمنان(ع) آنان را به کفر و نفاق و امثال آن متهم نمی کرد ولی به آنها اعتماد نیز نکرد و فریب ظاهر سازی شان را نخورد؛ ولی وقتی در زمان حکومت آن حضرت از بیعت سرتافتند و به کارشکنی دست زدند، آن حضرت به تقابل با آنان برخاست. برای تحریک مردم علیه آنان در جنگ صفین فرمودند:

« سیروا الی أعداء الله سیروا الی أعداء السنن و القرآن سیروا الی بقیة الاحزاب و قتلة المهاجرین و الانصار »<sup>۶۰</sup> « به جنگ دشمنان خدا و دشمنان سنتهای (پیامبر) و قرآن بروید، به جنگ بازماندگان جنگ احزاب و قاتلان مهاجران و انصار بشتابید.»

آن حضرت خطاب به یارانش که عازم جنگ صفین بودند، فرمود: «ای فرزندان مهاجران، به سوی سرکردگان کفر و بازماندگان جنگ احزاب و دوستان شیطان حمله‌ور شوید.»<sup>۶۱</sup> و وقتی چشمان مبارکش در میدان صفین به پرچم‌های سپاه معاویه افتاد، فرمود: « قسم به کسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، آن‌ها اسلام نیاورده بودند، بلکه به ظاهر تسلیم شدند و کفر خویش را پنهان نمودند.»<sup>۶۲</sup>

<sup>۵۷</sup>. سید علیخان مدنی، *الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة*، قم، بصیرتی، ۱۳۷۹ ق، ص ۸۷

<sup>۵۸</sup>. عبدالحمید ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۲، ص ۴۵.

<sup>۵۹</sup>. سیدعلیخان مدنی، پیشین، ص ۸۷.

<sup>۶۰</sup> - منقری، وقعه صفین، ص ۹۴

<sup>۶۱</sup>. عبدالحمید ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۲، ص ۱۹۴ / محمدباقر محمودی، *نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغة*، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات،

۱۳۶۹ ق، ج ۲، ص ۵۲۳.

<sup>۶۲</sup>. عبدالحمید ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۴، ص ۳۱ / *نهج البلاغة*، نامه ۱۶.

این همان راز ناگفته عدم پذیرش بیعت ابوسفیان در ماجرای سقیفه بود که آن حضرت آن را در سینه پنهان نگه داشت و در آستانه جنگ صفین فاش کرد.

## ۲. روش تعامل همراه با تساهل

روش تعامل و دوستی و اعتماد روش برخی از مسئولان دستگاه خلافت بود که سایر خواص اصحاب با سکوت خود آنرا تأیید کردند. آنان بر عکس گروه اول، با بنی‌امیه مثل سایر اصحاب پیامبر(ص) به عنوان گروهی قابل اعتماد و خودی برخورد می‌کردند. سیره و رفتار عملی این گروه در قبال بنی‌امیه حاکی از این است که گویا معتقد بوده‌اند بنی‌امیه قومی دنیا دیده و سیّاس و زیرکند، بدون همراهی و جلب رضایت آن‌ها نمی‌توان با خیال آسوده حکومت اسلامی را اداره کرد. از سوی دیگر قدرت ابوسفیان و دار و دسته اش در جو سازی و کارشکنی زیاد است، از این رو با همگرایی با آنان از شرّشان می‌توان در امان ماند. بدین علت، سیاست انعطاف نسبت به بنی‌امیه را برگزیدند. البته رسول خدا(ص) نیز سعی می‌کرد با تألیف قلوب بنی‌امیه، از شرّشان در امان بماند. ولی با این قید که همواره سلطه و سیطره حکومت اسلامی نسبت به آنها حفظ بماند به گونه ای که لطف و عنایت حکومت به آنان از منظر بنی‌امیه، بجای بزرگواری و شرح صدر، یک وظیفه تلقی نشده و باج دهی الزامی محسوب نگردد؛ از این رو هرگز امتیاز مهمی به بنی‌امیه اعطاء نفرمودند.

تمایز امتیازهای اعطا شده به بنی‌امیه بعد از رحلت رسول خدا(ص) و قبل از آن، این بود که امتیازهای بعد از پیامبر(ص) از روی ضعف و زبونی در برابر بنی‌امیه بود ولی امتیازات اعطا شده پیامبر(ص)، از موضع قدرت و عزّت. از این رو اولی باج دهی و دومی بخشش کریمانه تلقی می‌شد. بنی‌امیه متوجه این نکته بودند؛ از این رو روز بروز بر اعمال فشار و باج خواهی خود افزودند تا سرانجام تقریباً بر تمام جهان اسلام مسلط شدند.

## فرجام تعامل همراه با تساهل

مهم ترین شواهد تاریخی پیوند ناروای خواص با بنی‌امیه را می‌توان در موارد زیر بر شمرد:

پس از سقیفه مسئولان دستگاه خلافت ابتدا مَبْلَغ هنگفتی از بیت‌المال را به عنوان حق السکوت به ابوسفیان بخشیدند. وقتی ابوسفیان پس از ماجرای سقیفه از مأموریت جمع‌آوری زکات به مدینه بازگشت، جناب عمر به

ابوبکر گفت: ابوسفیان از سفر بازگشته، من از شرّ او ایمن نیستم. برای دفع شرش، زکاتی را که در اختیار دارد به او ببخش. ابوبکر نیز پذیرفت و زکاتی را که ابوسفیان آورده بود، از او نگرفت.<sup>۶۳</sup>

ولی ابوسفیان به این مقدار قانع نبود. به همین دلیل، خلفا برای آرامش خاطر خود، تصمیم گرفتند سِمَاحَتِ بیش‌تری به خرج دهند. از این‌رو، هنوز شیرینی هدایای مالی خلیفه در کام ابوسفیان از بین نرفته بود که فرمان‌دهی بخشی از سپاه اسلام در شام را به پسرش یزید اعطا کردند و پس از مدت کوتاهی، خلیفه دوم فرمان‌دهی کل سپاه فاتح شام را به یزید واگذار نمود.<sup>۶۴</sup> و بدین‌گونه، کلیه شئون دینی، مالی و مدیریتی قلمرو شامات در دست فرزند سرکرده کفر و نفاق، یزید بن ابوسفیان قرار گرفت. چرا که فرماندهان فتوحات در آن زمان، علاوه بر فرمان‌دهی سپاه فاتح، حاکم مناطق مفتوحه نیز به حساب می‌آمدند. عزل و نصب فرمان‌داران مناطق مفتوحه، حد و مرز آزادی ملل فتح شده و اخذ خراج و جزیه آنان بر عهده فرمانده سپاه فاتح بود. علاوه بر این، مدیریت فرهنگی و مالی و دینی سپاهیان بر دوش فرمانده مزبور قرار داشت.

پس از مرگ یزید، خلیفه دوم صلاح ندانست امتیاز حاکمیت شام را از خاندان ابوسفیان سلب کند. بدین‌روی، معاویه بن ابوسفیان را جانشین او قرار داد و این مسأله موجب مسرت فراوان ابوسفیان و همسرش هند گردید. وقتی عمر خبر مرگ یزید را به ابوسفیان داد، ابوسفیان کمی غمگین شد، ولی بی‌درنگ، در همان مجلس از عمر پرسید: نظر شما چیست؟ چه کسی را می‌خواهی به جای او به شام بفرستی؟ (این خود نشان می‌دهد حاکمیت شام برای ابوسفیان اهمیت فراوانی داشت.) عمر گفت: به زودی فرزند دیگری، معاویه را حاکم شام می‌کنم. ابوسفیان با شنیدن این جمله، مسرور شد و گفت: حقیقتاً حق خویشاوندی و پیوند رحمی را به جای آورده‌ای.<sup>۶۵</sup>

---

<sup>۶۳</sup>. عبدالحمید ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۲، ص ۴۴.

<sup>۶۴</sup>. عبدالحمید ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۲، ص ۴۴.

<sup>۶۵</sup>. عبدالحمید ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۲، ص ۴۴.

این نشان می‌دهد که ابوسفیان خود و فرزندان را شایسته تصدی این منصب نمی‌دانست، اما از سماحت و انعطافی که خلیفه به خرج داد، به شدت خرسند شد و آن را به حساب پیوند قبیلگی خود با خلیفه گذارد، نه لیاقت و شایستگی خود و فرزندان.

جای بسی شگفتی است که خلیفه دوم با آنکه اموال بسیاری از کارگزارانش را به بهانه اینکه مبادا از بیت المال سوء استفاده کرده باشند مشاطره و مصادره می‌کرد اما در مورد زندگی شاهانه فرزندان ابوسفیان در شام سکوت اختیار نموده و تنها به یک اخطار زبانی و تذکر ساده بسنده می‌کرد. او اموال خالد بن ولید،<sup>۶۶</sup> ابوهیره، ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص را به جرم سوء استفاده از بیت‌المال مصادره نمود.<sup>۶۷</sup> ولی هرگز متعرض معاویه نشد.

انعطاف نسبت به بنی‌امیه در دوران خلافت عثمان با شدت افزون‌تری اعمال گردید. عثمان خود از بنی‌امیه بود و به شدت تحت تأثیر عواطف قومی و قبیلگی خویش قرار داشت. از این‌رو، در دوران خلافتش، علاوه بر ابقای معاویه بر حکومت شام، فرمان‌روایی مصر را نیز به برادر رضاعی خود، عبدالله بن سعد بن ابی سرح - که پیامبر(ص) روز فتح مکه دستور قتلش را صادر فرموده بودند - سپرد. ولید بن عقبه بن ابی معیط، فرزند یکی از سران کفر قریش، را والی کوفه قرار داد. پس از او این منصب را به سعید بن عاص سپرد. او همچنین حکومت بصره را به عبدالله بن عامر و حکومت یمن را به یعلی بن مُنیّه واگذار کرد، مروان بن حکم، یکی از عناصر پلید و منافق خاندان اموی، را رئیس دفتر خود قرار داد. مروان کلیه امور مهم دارالخلافه را در دست گرفت، به گونه‌ای که بدون اطلاع خلیفه، از طرف او حکم حکومتی صادر می‌کرد و زمینه ظلم و ستم نسبت به محرومان را فراهم می‌نمود.

شعبی خبر مهمی را در مورد رابطه نزدیک بنی‌امیه و عثمان به عنوان یکی از خواص صدر اسلام نقل می‌کند وی می‌گوید بعد از انتخاب عثمان برای خلافت، وی به خانه اش آمد، بدنبالش بنی‌امیه یکی پس از دیگری وارد خانه اش شدند بطوری که خانه اش پُر از بنی‌امیه شد. سپس درب را بستند، ابوسفیان گفت: آیا کسی غیر از بنی‌امیه در میانان هست؟ گفتند: خیر. آنگاه ابوسفیان این جمله را بر زبان جاری کرد: «یا بنی‌امیه تقلفوها تقلفُ الکرة؛ فواللّٰدی

<sup>۶۶</sup>. عبدالحمید ابن ابی‌الحدید، پیشین، ج ۲، ص ۴۴.

<sup>۶۷</sup>. عبدالحمید ابن ابی‌الحدید، پیشین، ج ۲، ص ۴۴.

يُحْلِفُ به أبوسفیان ما من عذاب و لاحساب، و لاجنّة و لانار، و لا بعث و لا قیامة!؛<sup>۶۸</sup> ای بنی امیه، این گوی [خلافت] را مانند گوی کودکان بینتان دست بدست کنید؛ قسم به کسی که ابوسفیان به او قسم می خورد نه عذابی در کار است و نه حسابی، و نه بهشتی و نه جهنمی، و نه رستاخیزی و نه قیامتی!« خلیفه از این سخن ابوسفیان بر آشفت و او را از منزل بیرون کرد. اما از سایر بنی امیه چیزی نقل نمی کند<sup>۶۹</sup> که این نشانگر این است که آنها نسبت به بیان این سخنان بی میل نبوده اند. اما پرسش این است که چرا از سپردن پست ها به خاندانی که منکر معارف دینی بوده اند خود داری نشده است؟!

گرچه عثمان در نخستین سال های حکومتش، با سیاست تساهل و تسامح به امویان خوش خدمتی کرد و زمینه فعالیت و نفوذشان را در دستگاه های اجرایی فراهم نمود، اما در اواخر حکومتش خود، طعمه حریقی شد که بدست خود، شعله هایش را برافروخت و قربانی افزون طلبی های بنی امیه شد.

بنی امیه تمام اختیارات حکومت را از عثمان سلب کردند، استقلال رأی و قدرت تصمیم گیری را از او گرفتند. هر یک از آنان قلمرو فرمانروایی خود را ملک طلق خویش می پنداشت و بدون هیچ گونه اعتنایی به مقدسات اسلامی و یا حتی مصلحت خلیفه، بزرگ ترین خیانت ها را مرتکب می شد و عثمان بسان یک حاکم مَسخ شده در عزل و برکناری آنان، تعلل می ورزید.

ولید بن عقبه بن ابی معیط رسماً در کوفه شراب خورد و در محراب عبادت هنگام نماز صبح از فرط شراب خوری استفراغ کرد. این عمل، سخت مسلمانان کوفه را خشمگین ساخت به طوری که یکی از نمازگزاران - عتاب بن غیلان - گفت:

«و الله لا أعجب إلا ممّن بعثک إلینا والیا و علینا امیراً»<sup>۷۰</sup>

قسم به خدا از کسی که تو را والی و امیر ما قرار داده تعجب می کنم»  
پس از افشای رسوایی اخلاقی ولید، عثمان علی رغم میل باطنی اش، با اکراه، ولید را تقبیح کرد و از او برائت جست،

<sup>۶۸</sup>. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۵۳

<sup>۶۹</sup>. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغة، ج ۹، ص ۵۳-۵۴

<sup>۷۰</sup>. رک: علی بن الحسن، مسعودی، مروج الذهب بیروت، دار الفکر، تحقیق محی الدین عبد الحمید، ۱۴۰۹ ق، ج ۲، ص ۳۴۴

ولی پس از مدتی، سعید بن عاص یکی دیگر از سران بنی امیه را جانشین ولید در کوفه قرار داد، سعید گفت: روستاها و سرزمین‌های حاصل‌خیز عراق متعلق به قریش است؛ یعنی سواد عراق را جزء تیول خود و قوم و قبیله‌اش (بنی امیه) شمرد.<sup>۷۱</sup>

مسلمانان کوفه دریافتند گرچه سعید همچون ولید فساد اخلاقی علنی ندارد، ولی به فساد مالی آلوده است. مالک اشتر، که در آن روزگار از قُرّاء قرآن و خواص اهل حق و فرماندهان دلیر کوفه به شمار می‌آمد، نتوانست این زیاده‌طلبی و ظلم آشکار و ادعای جسورانه سعید را تحمل کند؛ از این رو لب به اعتراض گشود و گفت: آیا غنیمتی را که خداوند در سایه شمشیرها و نیزه‌ها نصیبمان نموده است، بستان خود و قومت می‌شماری؟!

آن‌گاه با هفتاد سوار از کوفه رهسپار مدینه شد، نزد عثمان رفت و از عمل زشت سعید شکایت کرد و خواستار عزل سعید شد. برخورد عثمان با مالک و همراهانش از حوادث شگفت‌انگیز و عبرت‌آموز تاریخ صدر اسلام و در عین حال، نشانگر عواقب تلخ و غم‌بار اعتماد به کفّار و منافقان است.

عثمان ابتدا در رسیدگی و پاسخ‌گویی شکایت آنان سستی به خرج داد؛ چند روز متوالی آن‌ها را در مدینه معطل و بدون پاسخ نگه داشت، به امید آن‌که خسته شوند و از شکایت خود صرف‌نظر کنند و به کوفه بازگردند، ولی آن‌ها سِمَاجَت به خرج دادند و هم‌چنان پیگیر شدند. سرانجام، عثمان مشکل را با برخی از اُمراء، از جمله خود سعید بن عاص در میان گذارد. عبدالله بن سعد برای فرونشاندن اعتراضات کوفیان، مصلحت را در این دید که عثمان به خواسته کوفیان بی‌توجهی نکند؛ چرا که کوفه یک شهر نظامی بود و آرامش و ثباتش در تحکیم یا تضعیف پایه‌های دستگاه خلافت نقش حساس و سرنوشت‌سازی داشت. ولی سعید بن عاص به این رأی اعتراض کرد از این رو سرانجام مسلمانان کوفه را، که برای حفظ زمین‌هایشان از تجاوز و چپاول سعید بن عاص شکایت کرده بودند با

---

<sup>۷۱</sup>. رک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۶

صلاح دید خود سعید بن عاص به مرزهای کشور تبعید کرد!<sup>۷۲</sup> یعنی به حکم مجرم، مردم مظلوم کوفه را مجازات کرد.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح با ظلم و ستم خود، مردم مصر را به تنگ آورد به گونه‌ای که عدّه زیادی از مسلمانان از مصر به مدینه آمده و از او شکایت کردند ولی شکایت آنان موجب به خطر افتادن جان خودشان گردید؛ زیرا هنگام بازگشت در میان راه غلام عثمان را در حالی که حامل نامه‌ای برای عبدالله بن سعد بود دیدند، مشکوک شده نامه را گشودند، معلوم گردید حاوی دستوری از طرف عثمان به عبدالله بن سعد مبنی بر دستگیری و به دار کشیدن برخی از معترضان است.<sup>۷۳</sup> این امر آتش خشم آنان را بر افروخت از اینرو از همان جا راهی مدینه شدند و علیه عثمان انقلاب کردند. آری بدنبال همگرایی خواص با غیرخودی ها از سال یازدهم تا سی و پنجم هجری بخش عظیمی از فتوحات به خاندان اموی واگذار شد، فرماندهی فتوحات شام را به یزید بن ابوسفیان و برادرش معاویه سپردند<sup>۷۴</sup> و فتح شمال آفریقا را به عبدالله بن سعد بن ابی سرح واگذار کرده<sup>۷۵</sup> و فتح بخش هایی از ایران را به سعید بن عاص سپردند.<sup>۷۶</sup>

فرمانداری و استانداری بسیاری از شهرها و استانهای مهم که امروزه برخی از آنها به یک یا چند کشور تبدیل شده اند به امویان واگذار شد. فرمانداری شامات ( یعنی سوریه، اردن و فلسطین فعلی ) به معاویه سپرده شد، یمن به یعلی بن منیه، و کوفه که مرکز اداره بسیاری از شهرهای عراق و ایران به شمار می آمد مدتی به ولید بن عقبه بن ابی معیط و سپس به سعید بن عاص واگذار شد. کشور زرخیز و پهناور مصر به عبدالله بن سعد بن ابی سرح داده شد. در حالی که پیامبر(ص) روز فتح مکه وقتی مسلمانان را عفو نمود دستور قتل وی را صادر کرده بود. حکومت بصره که مرکز فرمانداری شهرهای اطراف بود به عبدالله بن عامر بن کریز واگذار گردید. و ریاست دفتر خلیفه سوّم به مروان بن حکم شخصیت پلید و منافق امویان سپرده شد، و بدین ترتیب عملاً کلّ حکومت اسلامی در زمان خلیفه سوّم

---

<sup>۷۲</sup>. عبدالحمید ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۲، ص ۴۴.

<sup>۷۳</sup>. رک: ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، داراحیاء التراث العربی، تحقیق مکتب التراث، ط ۱، ۱۴۰۸، ج ۲، ص ۲۸۷

<sup>۷۴</sup> - رک: ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۱ و ۲، ص ۲۴۴، ۲۶۲، ۳۵۲ و ۳۶۲

<sup>۷۵</sup> - رک: همان، ص ۳۷۵ و ۳۵۹ و بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۲۷

<sup>۷۶</sup> - رک: بلاذری، همان، ص ۳۳۰

بدست امویان افتاد. اساسا با خلافت عثمان پروژه سیطره بنی امیه بر کل جهان اسلام به منصّه ظهور رسید و این به معنی سلطه مجدد کُفر بوسفیانی با تقاب اسلام بر محرومان و مجاهدان صدر اسلام بود. سیطره شومی که با رنج ها و محنت های شهیدان و مجاهدان بدر و اُحد زایل گردیده بود، بار دیگر بازگشت. ابوسفیان که در آن سالها پیرمردی نابینا و فرتوت شده بود، بر سر قبر حمزه سیدالشهداء (عموی پیامبر) آمد و گفت: «یا ابا عُماره ! لقد قاتلتنا علی أمر صار إلینا»<sup>۷۷</sup> «بر سر چیزی با ما جنگیدی که آخر به دست ما افتاد».<sup>۷۸</sup>

آری سرانجام، معامله خودی کردن با بنی امیه، خطرهای بزرگی برای امت اسلامی پدید آورد و به بهای گزافی تمام شد. روز به روز دست این طائفه خطرناک در جامعه اسلامی باز شد به گونه ای که بر امور قضایی، اقتصادی و سیاسی امت پیامبر(ص) مسلط شدند و هویت دینی حکومت و جامعه اسلامی را از درون تهی کردند. و سیطره کفرباطنی بر اسلام ناب فراهم آمد.

متأسفانه خلفا با سپردن پست‌های کلیدی جهان اسلام به فرزندان ابوسفیان و حزب طلقا، صلاحیت آن‌ها را امضا نموده بودند و این خطری بزرگ برای جهان اسلام و خدمتی ارزشمند به آنان محسوب می‌شد که با سیاست تساهل و تسامح خلفا تحقق یافت.

پیامد سیاست همگرایی با غیر خودی‌ها که با سکوت اکثر اصحاب به بار نشست، این شد که معاویه در سال‌های پایانی خلافت عثمان، با کمال جسارت در محفل بزرگان اصحاب و سران مهاجران، در مدینه، حاضر شده و به بهانه دفاع از عثمان، آن‌ها را تحقیر کرد و از خود و اجداد کافر و بت پرستش به نیکی یاد نمود. وی در آن مجلس گفت:

«ای مهاجران، شما می‌دانید که هر یک از شما پیش از اسلام در میان قومتان فردی ورشکسته و گم‌نام بوده اید، کارها و امور جامعه بدون نظرخواهی از شما انجام می‌شد، تا این‌که خداوند رسولش را مبعوث نمود و شما سبقت

<sup>۷۷</sup> - ابی حیان توحیدی، الإمتاع و الموائسه، ج ۲، ص ۷۵ و تستری، قاموس الرجال، ج ۱، ص ۸۹، باکمی تغییر

<sup>۷۸</sup> - برای اطلاع بیشتر از روند رشد تساهل پس از رحلت رسول خدا(ص) و برخورد امیرمؤمنان(ع) با آن رجوع کنید به: مجله معرفت، ش ۳۷، مقاله امام علی(ع) و تساهل خواص، اثر نگارنده و مجله رواق اندیشه، ش ۲۲، مقاله مرزهای مدارا و شدت عمل در حکومت امیرمؤمنان(ع)، اثر نگارنده

جسته و زودتر به او پیوستید. پس شما تنها به واسطه سبقتتان سیادت یافته‌اید، به طوری که امروز می‌گویند: رهط [حزب] فلان، آل فلان، و گرنه پیش‌تر شما قابل ذکر نبودید.»<sup>۷۹</sup>

این ماجرا از یک سوی میزان سلطه بنی‌امیه و از سوی دیگر احساس وحشت و حقارت بزرگانِ اصحاب را نسبت به آنان نشان می‌دهد.

علی(ع)، که در مجلس حضور داشت و می‌دانست معاویه می‌خواهد تلویحا اقتدار و آقایی مجدد خود را به رخ اصحاب بکشد، به شدت خشمگین شدند و فرمودند: «ما أنت و هذا یابن اللّٰخناء!؛ ای پسر زن کثیف، تو را چه به این حرف‌ها!» سپس با عصبانیت برخاست و از مجلس خارج شدند.<sup>۸۰</sup>

همان گونه که در صدر این سند تاریخی تصریح شده است در این جلسه سران مهاجران شرکت داشتند، ولی جای شگفتی است که جز امیرمؤمنان(ع) کسی به معاویه اعتراض نکرد. بلکه وقتی آن حضرت از مجلس خارج می‌شد، عثمان جلوی حضرت را سدّ کرد و ردای حضرت را گرفت تا او را از رفتن باز دارد ولی موفق نشد. حضرت رادیش را رها کرده از مجلس بیرون رفت. هنگامی که حضرت با ناراحتی مجلس را ترک می‌کرد، گویا از اینکه علی(ع) با بی‌اعتنایی به درخواست خلیفه مجلس را ترک نمود ناراحت شده بود از این رو با نگاهی حضرت را تعقیب نموده جمله‌ای کوتاه اما بسیار درس آموز بر زبان جاری کرد؛ جمله‌ای که نیازمند تحلیل است و از یک صف بندی مهم سیاسی بین خواص اصحاب و امیرمؤمنان(ع) در آن روزها پرده بر می‌دارد. گفت: «وَاللّٰهُ لَا تَصِلُ إِلَیْکَ وَلَا إِلَى أَحَدٍ مِّنْ وَلَدِکَ؛ قسم به خدا [این حکومت] به تو و هیچیک از فرزندان نخواهد رسید.»

ظاهراً بدنبال این سخن کسی به معاویه و عثمان اعتراض نکرده بود زیرا طبق این گزارش تنها اسامه بن زید قدری تعجب کرد ولی سایرین از کنار این مسئله به سادگی گذشتند؛ اسامه می‌گوید: «فَعَجِبْتُ فِی نَفْسِی مِّنْ تَأَلَّى عُمَانُ؛ من پیش نفسم از جسارت عثمان تعجب کردم»<sup>۸۱</sup>

---

<sup>۷۹</sup>. عبدالحمید ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۲، ص ۴۴.

<sup>۸۰</sup>. عبدالحمید ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۲، ص ۴۴.

<sup>۸۱</sup>. عبدالحمید ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۲، ص ۴۴.

عثمان در حالی با خلافت امیرمؤمنان(ع) و فرزندانش مخالفت می کرد که می دانست معاویه در صدد است تا حکومت او [عثمان] سر نگون شود و خودش به حکومت برسد. چنان که یک بار وقتی برای دفع مخالفانش از معاویه نیروی کمک درخواست کرد و معاویه در ارسال نیرو سستی کرد خطاب به او گفت:

«لَكِنَّكَ أَرَدْتَ أَنْ أَقْتُلَ فَتَقُولُ: أَنَا وَلِيُّ النَّارِ؛ لَكِنْ تُوِّمِي شُومًا وَتُبْغِي مَنَ صَاحِبِ خُونٍ [عثمان]

هستم. ۸۲»

این شواهد نشان می دهد عثمان می دانست معاویه دنبال حکومت خویش است و بدون تردید سایر اصحاب نیز از این ماجرا اطلاع داشتند؛ زیرا اگر این سخن عثمان بصورت علنی بر سرزبان ها شایع نمی شد در تاریخ نمی ماند. افزون بر این همه مهاجران می دانستند معاویه و تبار اموی اش اعتقادی به اسلام نداشتند و از روی ناچاری اسلام را پذیرفتند ولی با این همه حاضر بودند عتاب و خطاب معاویه را تحمل کنند و بدین وسیله سیادت و آقایی او را بپذیرند و بعد از مدتی عملاً حاکمیت او را بر جهان اسلام تحمل کردند ولی از امیرمؤمنان(ع) حمایت نمی کردند و حاکمیت آن حضرت را خوش نداشتند. چنان که عثمان به عنوان یکی از سران مهاجران رسماً مخالفت خود را با خلافت علی(ع) و فرزندانش اعلان کرد و سایر خواص حاضر در مجلس با سکوت خود آن را پذیرفته و سعد وقاص در تأیید سخن عثمان به اسامه گفت «لَا تَعْجَبْ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: «لَا يَنَالُهَا عَلِيٌّ وَلَا أَحَدٌ مِنْ وَلَدِهِ» ۸۳ من از رسول خدا (ص) شنیده ام که می گفت: [حکومت] به علی و هیچ یک از فرزندانش نخواهد رسید.» در حالی که اگر پیامبر(ص) چنین جمله ای را فرموده باشد در مقام اخبار از واقعه ای که بعد اتفاق خواهد افتاد بوده و هرگز به معنای تأیید این واقعه نبوده است. ولی خواص اهل تساهل بعد از رسول خدا(ص) آن را مستمسک خروج از مسیر حق و ضایع کردن حقوق اهل بیت (ع) قرار دادند.

این شاهد و شواهد دیگر حاکی از این حقیقت تلخ است که بعد از رسول خدا(ص) جبهه مشارکت و سיעی در مقابل علی(ع) و یاران اندکش تشکیل شده بود که در یک سوی آن خواص منحرف و در سوی دیگرش بنی امیه قرار

۸۲. احمد، یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵

۸۳. ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۱، ص ۳۳۹.

داشتند. وجه مشترک همه اینها مخالفت با حاکمیت امیرمؤمنان(ع) بود، لکن با این تفاوت که خواص منحرف اساس اسلام را قبول داشتند ولی اجرای آن را همراه با تساهل و تسامح و نادیده گرفتن بخش هایی از احکامش می طلبیدند ولی بنی امیه با کلیت اسلام سر ستیز داشتند. و هیچ اعتقادی به وحی و نبوت نداشتند.

اما پرسش اساسی این است که چه عاملی موجب شد تا این جبهه مشارکت بزرگ از مخالفان حضرت در تاریخ شکل بگیرد و خواص اصحاب پیامبر(ص) پس از سالیان متمادی جهاد و مبارزه در فصل پایانی عمر خویش از خیمه جانشین تعیین شده از سوی رسول خدا(ص) جدا شده و زیر خیمه معاویه قرار گرفته و از حزب علوی به حزب اموی بپیوندند؟

### **راز تساهل خواص با بنی امیه**

پرسش این است که چرا خواص، سیادت و آقایی افرادی همچون معاویه، این دشمن شناخته شده و نشاندار اسلام را می پذیرفتند، ولی خلافت و زعامت شخصیت عادل، متقی و معصومی همچون علی بن ابی طالب(ع) را بر نمی تابیدند؟!

شاید راز این دگرگونی شگرف این است که بسیاری از خواص اصحاب رسول خدا(ص)، گرفتار چرب و شیرین دنیا شده و زندگی اشرافی و رفاه طلبی آنان را از پابندی به ارزشهای اصیل اسلامی دور کرد. آنها بر این باور بودند که اداره جامعه و حفظ منافعشان در گرو اجرای احکام اسلام است اما نه اجرای دقیق و همراه با صلابت، بلکه همراه با تساهل؛ از این رو همه آنان اهل مصالحه و معامله شده بودند و مصالح دین را به بهای اندکی از دنیا معامله می کردند. در میان رجال سیاسی آن روز تنها کسی که بر سر احکام اسلام، اهل معامله نبود و در حفظ و حراست و بازگرداندن اموال بیت المال سخت گیری می کرد امیرمؤمنان(ع) بود. از این رو آنان هرگز نمی توانستند با آن حضرت کنار بیایند. ولی با یکدیگر و با بنی امیه کنار می آمدند.

از اواخر خلافت عثمان جبهه مشارکتی تشکیل شد که یک طرف آن سران بنی امیه افرادی چون معاویه، ولید بن عقبه، مروان بن حکم، عبدالله بن سعد بن ابی سرح قرار داشتند و در طرف دیگر خواص منحرفی مانند طلحه، زبیر، عثمان، سعد بن ابی وقاص بودند. همه آنان با روی کار آمدن امیرمؤمنان(ع) و اسلام ناب مخالف بودند اما با این

تفاوت که امویان منکر حقانیت اسلام بوده و ایمانشان ظاهری و دروغین بود ولی خواص منحرف خوش سابقه، منکر حقانیت اسلام نبودند ولی آن را با همان صورتی که در دوران رسول خدا جریان داشت قابل اجرا نمی دانستند. و بهتر بگوییم به علت آلودگی به دنیا طلبی، تاب و تحمل التزام به احکام دین را نداشته و آن را منافی منافع دنیوی خویش می دیدند.

در زمان عثمان وضع به گونه‌ای شده بود که اگر کسی از بنی‌امیه مرتکب جنایتی می‌شد و طبق دستورات شرع مستوجب حدّ شرعی می‌گردید کسی از مسلمانان جرأت نمی‌کرد حدّ را بر او جاری کند. طبق نقل مسعودی وقتی ولید به جرم شراب خواری محکوم به شلاق شد کسی از اصحاب جرأت نکرد حد را بر او جاری کند. تا اینکه امیرمؤمنان علیه السلام شلاق را برداشت و او را به سزایش رساند.<sup>۸۴</sup>

محصول سیاست تساهل و تسامح خواص این شد که بنی‌امیه چنین جرأت و جسارتی پیدا کنند که در مقابل بزرگان صحابه و شخصیتی بسان علی علیه السلام که رشد اسلام و حکومت اسلامی مدیون مجاهدت‌های جان کاهشان بوده است، قد علم کنند. و از این مهم‌تر آن‌که این سیاست زمینه قتل خود عثمان را نیز فراهم آورد که شرح آن مجالی دیگر می‌طلبد.

#### مهم‌ترین دلایل عدم مذاکره امام با بنی‌امیه

بعد از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام و صلح تحمیلی بر امام حسن علیه السلام، معاویه از یک حقیقتی که تا آن روز آن را پنهان می‌کرد و در ملاء عام بیان نمی‌نمود پرده برداشت و رسماً در جمع مردم کوفه گفت: «من برای برپایی نماز و روزه و حج با شما جنگیده‌ام، این کارها را شما پیشتر انجام می‌دادید و گفت: «أَنِّي قَاتَلْتُكُمْ لِأَتَأْمُرَ عَلَيْكُمْ؛<sup>۸۵</sup> من با شما جنگیدم تا بر شما حکومت کنم».

از این زمان معلوم شد هدف معاویه پادشاهی کردن است نه پیاده کردن اسلام؛ ولی در ظاهر سخن از اسلام و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به میان می‌آورد. به مرور زمان ماهیت غیردینی او قدری شفاف گردید؛ اما هنوز کسانی

۸۴. رک: مسعودی، پیشین، ج ۲، ص ۳۴۵.

۸۵.

۸۵. شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۴.

معتقد بودند سیاست تقابل با بنی امیه سیاست غلطی است و باید با بنی امیه تعامل و همگرایی داشت. شاید راز این امر این بود که گمان می‌کردند سیاست و حکومت، ملازم دنیاداری و دوری از دین‌داری است؛ از این رو با یزید پسر معاویه بیعت کردند در حالی که وی شخصی شارب الخمر، میمون باز و دارای پرونده سنگین فساد اخلاقی بود؛ برخی از مسلمانان نامدار آن روزگار وقتی یزید به خلافت رسید و امام حسین (ع) بنای مخالفت نهاد، از آن حضرت خواستند از تقابل و درگیری با یزید خودداری ورزد و به تعبیر امروزی‌ها با مذاکره و مصالحه و سرانجام بیعت قضیه را فیصله دهد. ولی امام هرگز این درخواست‌ها را نپذیرفتند و همواره جنگ و جهاد با امویان را بر مصالحه ترجیح دادند. مهم‌ترین دلایل تقابل آن حضرت با یزید و پرهیز از مذاکره و مصالحه و بیعت را می‌توان این موارد دانست:

#### ۱. تصمیم یزید به نابودی اسلام

پیش‌تر گفته شد که امویان در صدد ضربه زدن به اسلام بودند و از تحریف دین و حذف پیشوایان راستین فروگذار نکردند ولی معاویه از زیر سؤال بردن اصول دین اسلام یعنی توحید، نبوت و وحی و معاد بصورت علنی بیمناک بود. ولی یزید گمان می‌کرد هدفی را که پدر، آرزوی آن را به گور برده می‌تواند جامه عمل ببوشاند؛ از این رو در صدد برآمد تا با تظاهر به فسق و فجور و شکستن مقاومت رجال نامدار جهان اسلام و در رأسشان با بیعت گرفتن از امام حسین (ع)، عملاً اعتقادات و ارزش‌های فرهنگ اسلام را ابطال و حاکمیت کفرآلودش را تثبیت کند، و فاتحه اسلام را بخواند. ولی بسیاری از مسلمانان و خواص طرفدار مذاکره، این مسئله را درک نمی‌کردند. از این رو به امام (علیه السلام) پیشنهاد می‌کردند از حرکت به سوی کوفه دست بردارد و از قیام صرف نظر کند؛ ولی امام حسین (ع) می‌فرمود:

«وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ»<sup>۸۶</sup>

زمانی که امت، مبتلا به حاکمی مثل یزید شود دیگر باید فاتحه اسلام را خواند و با آن خداحافظی کرد.»

<sup>۸۶</sup>. ابن اعثم، الفتوح، ج ۵، ص ۱۷ و خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۸۴ و سید بن طاووس، الملهوف، ص ۹۹.

یعنی ابتلاء جامعه اسلامی به خلیفه‌ای مانند یزید و بیعت با چنین شخصی به عنوان جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ثمره‌ای جز نابودی مکتب اسلام ندارد. نکته‌ای که در این جمله نهفته است این است که امام فرمود «و علی الحکومة الاسلامیة السلام إذ قد بلیت الامّة براع مثل یزید»؛ زیرا در گذشته نیز حکومت اسلامی در دست معاویه بود و امید باز پس‌گیری آن از دست امویان، امید ضعیفی بود؛ ولی با روی کار آمدن یزید فرهنگ اسلامی و هسته مرکزی آن یعنی اعتقادات دینی به خطر افتاد؛ زیرا او رسماً ارزش‌ها، احکام و عقاید دینی را به بازی می‌گرفت و علناً به جامعه می‌فهماند هیچ اعتقادی به خدا و پیامبر و قیامت ندارد و اگر مؤمنان و شخصیت‌های دینی جهان اسلام با او بیعت کرده همراه شوند روزی خواهد آمد که وی بصورت رسمی ابطال دین اسلام را اعلان خواهد کرد.

اما بسیاری از آشتی طلبان آن روزگار به این نکته واقف نبودند و گمان می‌کردند یزید چنین نیتی در سر نمی‌پروراند و توان چنین کاری را ندارد. از این رو امام را از بی وفایی کوفیان و کشته شدن برحذر می‌داشتند و مشفقانه از حضرت می‌خواستند از حرکت به سوی کوفه صرف نظر کند. ولی امام بدون توجه به سخن آنان که برخی از آنها از بزرگان بنی هاشم به شمار می‌آمدند به راه خود ادامه می‌داد. البته این بدین علت نبود که به وفای کوفیان اعتماد داشت؛ زیرا در طول مسیر مکه به کوفه مدام از مسافران کوفه اوضاع و احوال آنجا را جویا می‌شد و آنان به حضرت می‌گفتند کوفیان وفا ندارند و شما را یاری نمی‌کنند. حضرت آنان را انکار نمی‌کرد، و هنگامی که دوستان و خیرخواهانش آن حضرت را از اعتماد به کوفیان و درگیری با بنی امیه بیم می‌دادند، و بی ثباتی و سست عنصری سابق کوفیان را مطرح می‌کردند از پاسخ دادن به آنان طفره می‌رفت.

به مسور بن مخرمه فرمود:

«أَسْتَخِيرُ اللَّهَ فِي ذَلِكَ»<sup>۸۷</sup>

در این کار از خدا طلب خیر می‌کنم.

به ابی بکر بن عبدالرحمن فرمود:

<sup>۸۷</sup>. مصدر پیشین، ص ۲۰۲.

«مَهْمَا يَقْضِي اللَّهُ مِنْ أَمْرٍ يَكُنْ»<sup>۸۸</sup>؛

هر گاه قضای الهی به چیزی تعلق گیرد محقق خواهد شد.

در پاسخ عبدالله بن مطیع فرمود:

«يَقْضِي اللَّهُ مَا أَحَبَّ»<sup>۸۹</sup>؛ آنچه خدا دوست دارد حکم می‌کند.

یک بار هم در جواب ابن عباس فرمود:

«وَأَنِّي أَسْتَخِيرُ اللَّهَ وَأَنْظُرُ مَا يَكُونُ»<sup>۹۰</sup>؛

از خداوند طلب خیر می‌کنم و در وقایع نظر خواهم کرد.

آری امام علیه السلام سخنان هیچ یک از آنان را رد نکرد و تبعات خطرناک قیامش را انکار ننمود بلکه بعضاً نظر آنان را مورد تأیید قرارداد ولی در لابلای سخنان مطالبی را بیان کرد که نشان می‌داد امام (ع) حقایقی را می‌دید که آنان نمی‌توانستند آن را درک کنند. و یکی از این مطالب این بود که امام (ع) نقشه و توطئه پس پرده امویان را می‌دانست و فرهنگ اسلامی را در معرض خطر نابودی می‌دید؛ ولی بسیاری از چهره‌ها و خواص چنین احساسی نداشتند. هرگونه توافق و بیعت و مذاکره امام با حکومت یزید موجب مشروعیت یافتن آنان و فرصت یافتنشان برای پیاده کردن نقشه شومشان در یک حاشیه امن می‌شد. از این رو امام (ع) هوش‌مندانه از نخستین روزی که خبر مرگ معاویه را شنید سیاست تقابل و مقاومت شکننده را برگزید و از مدینه به مکه و سپس به سوی کوفه آمد تا در یک شرایط مناسب دست به قیام بزند و اعتبار یزید را از بین ببرد.

## ۲. بیم مسخ شدن دین

نکته مهم دیگری که امام حسین علیه السلام را از تساهل و تسامح در برخورد با یزید باز می‌داشت و به صلابت و استقامت و جهاد بر می‌انگیخت مسئله تهدید شدن فرهنگ دینی بود. در آن زمان نه تنها امید برپایی تمدن اسلامی و حاکمیت دینی کم فروغ شده بود بلکه حتی فرهنگ دینی نیز در معرض زوال قرار گرفته بود بطوری که بسیاری از ارزش‌ها و احکام دینی به فراموشی سپرده یا به بازی گرفته می‌شد و بیم این می‌رفت تا اصول اعتقادات اسلام یعنی

<sup>۸۸</sup>. مصدر پیشین، ص ۲۰۲.

<sup>۸۹</sup>. دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۲۹.

<sup>۹۰</sup>. طبری، همان کتاب، ج ۳، ص ۲۹۴ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۵، ص ۶۶.

توحید و وحی و نبوت و معاد از سوی امویان انکار شود و در متن جامعه، اسلام حقیقی نابود شده و اسلام کاریکاتوری جایگزینش شود یا به کلی به فراموشی سپرده شود. از این رو امام به جای مدارا با امویان می‌فرمود:

«فَقُبِّحَا لَكُمْ (فَسُحْقًا لَكُمْ)، فَإِنَّمَا أَنْتُمْ مِنْ طَوَاعِيتِ الْأُمَّةِ، وَشُدَّاذِ الْأَحْزَابِ وَنَبَذَةِ الْكِتَابِ، وَفَتْنَةِ الشَّيْطَانِ، وَعُصْبَةِ الْأَثَامِ، وَ مُحَرَّرٌ فِي الْكِتَابِ وَمُطْفِئُ السُّنَنِ، وَقَتْلَةُ أَوْلَادِ الْأَنْبِيَاءِ، وَمُبِيرِي عَتَرَةِ الْأَوْصِيَاءِ، وَمُلْحِقِي الْعُهَارِ بِالنَّسَبِ، وَمُؤَذِي الْمُؤْمِنِينَ وَ صُرَاخِ أُمَّةِ الْمُسْتَهْزِئِينَ، الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ<sup>۹۱</sup>؛

خاک بر فرق شما، شما نوکران فرومایه‌اید و (در ظاهر متحد ولی در باطن) مردمی متفرقید کتاب خدا را کنار انداخته‌اید، گول شیطان را خورده، در نافرمانی و عصیان متحد شده‌اید، کتاب خدا را تحریف کرده، چراغ سنن الهی را خاموش کرده‌اید، فرزندان پیامبران را کشته، خاندان اوصیا را نابود کرده‌اید، نطفه زنا را به نسب ملحق نموده، مومنین را آزرده‌اید، با سران مسخره کننده پیامبر که قرآن را بعض بعض کرده (به جزئی ایمان آوردند و به جزء دیگر کافر شدند) همنوا شده‌اید.»

در این سخنان مسئله تحریف و حذف دین خدا از صحنه عمل و زندگی مسلمین، دغدغه محوری سیدالشهداء است. از رشد مفسد و جرائم و تخلف از دستورات الهی و هتک حرمت اموال مسلمین و تصاحب به ناحق بیت‌المال بی‌تابی می‌کند.

در چنین شرایطی امام با توجه به علم به عزم یزید بر مسخ و محو اسلام، هرگونه مصالحه‌ای را با او خیانت می‌شمرد و مبارزه تا پای شهادت را برای حفظ اسلام ضروری می‌داند و هرگونه تسامحی را خیانت می‌پندارد؛ از این رو خطاب به سپاه کوفه می‌فرماید:

«أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يَعْمَلُ بِهِ وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يَتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ مُحِقًّا فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا<sup>۹۲</sup>؛

آیا نمی‌نگرید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل نهی نمی‌گردد، در چنین حالی سزاوار است مردان دین باور و با ایمان، لقاء پروردگارش را آرزو کنند، من (اکنون) مرگ را جز سعادت و زندگی با ظالمان را جز رنج و ملال نمی‌بینم.»

<sup>۹۱</sup>. ابن عساکر، ترجمة ريحانة رسول الله، ص ۲۱۷ و رک: ابن طاووس، الملهوف، ص ۱۵۶.

<sup>۹۲</sup>. سيد بن طاووس، الملهوف، ص ۱۳۸؛ طبری، همان کتاب، ج ۳، ص ۳۰۷ با کمی تغییر؛ و ابن عساکر، ترجمة ريحانة رسول الله ﷺ، ص ۲۱۴ با کمی

هدف سیدالشهداء علیه السلام اصلاح جامعه از طریق احیای اسلام ناب و زدودن فرهنگ و آداب و سنن جاهلی بود که بار دیگر در تار و پود اجتماع اسلامی تنیده بود. این مطلبی بود که ابی عبدالله (ع) به طور صریح در وصیت نامه‌ای که به برادرش محمد بن حنفیه در حین خروج از مدینه نوشت بدین شرح بدان اشاره کرد:

«إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا بَلْ خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرُ بِسِيرَةِ جَدِّي مُحَمَّدٍ<sup>۹۳</sup>؛

من از روی هوی و هوس و بدمستی قیام نکردم و هدفم فساد و ستمگری نیست بلکه برای اصلاح در امت جدم به پا خواستم. می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و دارم به همان سیره جدم عمل می‌کنم.»

دو سال قبل از مرگ معاویه در سفر حجی که به اتفاق عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر داشت، در منی میان هفتصد نفر از مهاجرین و سیصد نفر از انصار سخنرانی فرمود و در پایان فرمایشاتش از نظام حاکم و رفتار و کردار مردم به شدت شکیوه کرد و در پایان فرمایشاتش فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ، وَلَا التَّمَسُّاسَا مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ وَلَكِنْ لِنَرِي الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ، وَنُظْهِرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ وَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَيُعْمَلَ بِفَرَائِضِكَ وَسُنَنِكَ وَأَحْكَامِكَ<sup>۹۴</sup>؛

الها تو خود می‌دانی من این سخنان را به خاطر سبقت جویی در فرمانروایی و افزون خواهی در متاع ناچیز دنیا نمی‌گویم بلکه برای احیای نشانه‌های دینت و ایجاد اصلاح در شهرهایت می‌گویم، (تو می‌دانی که من می‌خواهم) بندگان ستمدیده‌ات در امان باشند و به دستورات و سنن و احکامت عمل شود.»

یعنی تمام نگرانی و هم و غم من این است که جامعه را در پرتو احیای دین اصلاح کنم.

این چنین هدفی هرگز با مصالحه و نرمش نشان دادن در برابر یزید حاصل نمی‌شود. این امر تنها با تقابل و مقاومت و مبارزه شکننده و سخت بدست می‌آید و اگر امام قبل از امام حسین (ع) یا بعد از آن حضرت چنین اقدامی را نکرده اند به علت این بود که شرایط آن فراهم نبود و مصلحت مهمتری وجود داشت که عدم توجه و رعایت آن و

<sup>۹۳</sup>. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۸۸ و ابن اعثم، الفتوح، ج ۵، ص ۲۱، با کمی تغییر و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

<sup>۹۴</sup>. ابن شعبه، تحف العقول، ص ۲۳۹ و موسوعة کلمات الامام الحسین، ص ۲۷۶.

دست زدن به قیام، ضربه سختی به اسلام می‌زد. ولی در شرایط عادی، تنها راه مبارزه با مستکبران و سلطه گران تمامیت خواه، نزاع و درگیری و مبارزه است؛ چون ذات استکبار و استعمار و تفرعون با ذات اسلام و خدا پرستی در تعارض است. از این رو امام در منزل بیضه مقابل سپاه حرّ فرمود:

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحَرَامِ اللَّهِ، نَاكَثًا عَهْدَهُ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَفْعَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ، فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ إِلَّا وَإِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ وَتَرَكُوا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ، وَأَظْهَرُوا الْفَسَادَ وَعَطَّلُوا الْحُدُودَ وَاسْتَأْثَرُوا بِالْفَبْئِ وَأَحْلَوْا حَرَامَ اللَّهِ وَحَرَّمُوا حَلَالَ اللَّهِ...»<sup>۹۵</sup>؛

رسول خدا فرمود هر کس فرمانروای ستمکاری را ببیند که حرام الهی را حلال و عهد الهی را نقض می‌کند و با سنت رسول خدا مخالفت ورزیده در میان بندگان خدا با گناه ظلم رفتار می‌کند، ولی در برابر او با کردار و گفتار برنخیزد، حق خداست که او را در آتش داخل کند. هان (ای مردم) آگاه باشید که اینها تن به اطاعت شیطان سپردند و از بندگی رحمان دست کشیدند مفساد را ترویج و حدود الهی را تعطیل کردند، بیت‌المال مسلمین را به خود اختصاص دادند حرام خدا را حلال و حلالش را حرام کردند.»  
بنابراین، در شرایطی که امکان مبارزه وجود دارد توافقنامه نویسی و مذاکره و غیره سودی نخواهد داشت و رسیدن جبهه حق به اهداف متعالی اش را به تأخیر می‌اندازد و حتی در برخی موارد بسیار سخت می‌کند و حیثیت بدست آمده از خون شهدای راه فضیلت را به هدر می‌دهد.

## ۲. خطر ذلیل شدن مسلمانان

بیم ذلت مسلمانان عامل دیگری بود که امام علیه السلام را از مذاکره همراه با تساهل باز می‌داشت؛ زیرا کنترل و فشار یزید بیش از معاویه بود. او حتی به سکوت امام حسین (ع) نسبت به بیعت راضی نمی‌شد چنان که حضرت را بین بیعت و کشته شدن مخیر کرده بود. به ولید بن عتبّه (والی مدینه) نوشت: حسین بن علی را احضار کن و از او بیعت بگیر. اگر امتناع کرد گردنش را قطع کن.<sup>۹۶</sup> این نشان می‌داد از منظر یزید بیش از دو راه پیش روی امام نبود؛ یا بیعت و یا قتل، و در چنین شرایطی هرگونه مذاکره و مصالحه معنا نداشت؛ زیرا نتیجه اش بیعت بود و بیعت در آن

<sup>۹۵</sup>. طبری، همان کتاب، ج ۳، ص ۳۰۷؛ ابی مخنف، وقعة الطّف، ص ۱۷۲.

<sup>۹۶</sup>. یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۱ و رک: طبری، همان کتاب، ج ۲، ص ۲۶۹ و انساب الاشراف، بلاذری، ج ۳، ص ۱۵۵، با کمی تغییر.

زمان دستاوردی جز ذلت بدنبال نداشت. این برخلاف عمل معاویه بود که برای تثبیت موقعیت خود به عنوان خلیفه، نامه سفیدی برای امام فرستاد و از او خواست شرایط صلح مورد نظرش را برای او بنویسد. ولی یزید گمان می‌کرد موقعیت امویان تثبیت شده‌است و هیچ نیازی به نرمش نشان دادن با حسین بن علی علیه السلام ندارد؛ از این رو مغرورانه به رغم وصیت پدرش مبنی بر رعایت حرمت حسین بن علی علیه السلام، به هتک حرمت امام دست زد و سعی کرد با أخذ بیعت از آن حضرت به عنوان بزرگترین شخصیت دینی زمانه، همه مؤمنان را به ذلت بکشاند. ولی امام فرمود:

«أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعَى قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ وَ هِنَهَاتٍ مِّنَ الدَّلَّةِ يَأْتِي اللَّهُ ذَلِكَ لَنَا وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ وَ أُنُوفٌ حَمِيَّةٌ وَ نُفُوسٌ أَيْبَةٌ مِّنْ أَنْ نُؤْثِرَ طَاعَةَ اللَّثَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ؛<sup>۹۷</sup> بهوش باشید! این انسان فرومایه، فرزند فرومایه، مرا بین دوراهی شمشیر و ذلت‌پذیری قرار داده است؛ هیئات که ما زیر بار ذلت رویم؛ زیرا خداوند و پیامبرش و مؤمنان از ذلت‌پذیری ما، ناخرسندند و دامن‌های پاک مادران و دلاور مردان غیرتمند و انسان‌های والاتبار، روا نمی‌دانند که ما اطاعت فرومایگان پست را بر شهادت در صحنه کارزار ترجیح دهیم».

و بدین وسیله از بیعت صرف نظر کرد و راه شهادت را بر ذلت بیعت ترجیح داد و هرگز دست دوستی و آشتی بسویش دراز نکرد.

محمد بن حنفیه برادر امام حسین علیه السلام از وی خواست به یمن و یا جای پرتی مثل کوهها برود تا محفوظ بماند. شاید او می‌پنداشت اگر ابی عبدالله (ع) از حکومت فاصله بگیرد و حضور اجتماعی‌اش کم رنگ شود یزید دست از امام برخواد داشت و حال آنکه امویان وجود و حضور امام در جهان اسلام را به عنوان شخصیت مؤمن آیین جد بزرگوارش، موجب تقویت دین و باورهای دینی می‌پنداشتند. از این رو اگر امام در هر نقطه‌ای از جهان اسلام می‌رفت آن حضرت را یافته و به شهادت می‌رساندند. لذا حضرت در پاسخ برادرش محمد فرمود:

«يَا أَخِي وَاللَّهِ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الدُّنْيَا مَلْجَأٌ وَلَا مَأْوَى لَمَا بَايَعْتُ يَزِيدَ بَنَ مُعَاوِيَةَ أَبَدًا؛

<sup>۹۷</sup>. المسعودی، إثبات الوصية، ص ۱۶۶؛ اللهوف، ابن طاووس، ص ۹۷

برادر، والله اگر در دنیا هیچ پناهگاه و آرامگاهی وجود نداشته باشد بازهم با یزید بیعت نخواهم کرد.»  
 ظاهراً تا آن زمان این نکته برای محمد روشن نبود، از این رو با شنیدن این جمله، سخن ابی عبدالله علیه السلام را قطع کرد و شروع به گریه نمود چون امیدی به پیروزی نداشت و فهمید برادرش دارد به قتلگاه می‌رود. ابی عبدالله (ع) هم با اشکهای خویش پندار محمد را تأیید کرد و هر دو برای آخر کار ساعتی گریستند.<sup>۹۸</sup>

آری دو چیز مستکبران و سلطه گران جهان را راضی می‌کند یکی کشتن مؤمنان بصیر و دیگری خوار و ذلیل کردنشان. زیرا گمان می‌کنند با کشتنشان از خطر آنان در امان می‌مانند و با ذلیل کردنشان توجه جامعه را از آنان برمی‌گردانند، چه اینکه جامعه هرگز از افراد خوار و ذلیل پیروی نمی‌کند. امام حسین (ع) هوش‌مندانه هرگز دست دوستی و مصالحه ذلت بار به سویشان دراز نکرد و با شهادت عزت‌مندانه اش، بقاء دین و دین‌داری را ضمانت کرد و سعی کرد در گفتار و شعارهایش نیز بر اهداف متعالی و عزت‌مداری پای فشاری کند؛ بطوری که حتی در آخرین لحظات روز عاشورا شعار زنده کردن دین پیامبر (ص) را بر لب داشت، در حین حمله به میسره (طرف چپ) لشگر چنین شعار می‌داد:

أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ

أَلَيْتُ أَنْ لَا أَتَّيَّ

أَحْمِي عِيَالَاتِ أَبِي

أَمْضِي عَلَى دِينِ النَّبِيِّ<sup>۹۹</sup>

من حسین پسر علی‌ام سوگند خوردم که نرمش نشان ندهم و قد خم نکنم، از خاندان پدرم حمایت کنم و دین رسول خدا را ادامه دهم.

<sup>۹۸</sup>. ابن اعثم، الفتوح، ج ۵، ص ۲۱ و خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۱۸۸.

<sup>۹۹</sup>. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۱۰ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۹.

#### ۴. تأثیر جهاد و شهادت در بیداری مسلمانان

علم به تأثیر خون در بیداری اسلامی رمز دیگر مقاومت امام حسین (ع) در نهضت عاشورا به شمار می‌آید. تا عصر عاشورا مسلمانان، غلبه عده کمی از مسلمانان بر عده زیادی از کفار را در جنگ با کفار مکه در جنگ بدر دیده بودند یا پیروزی مسلمانان بر کفار قریش را در سایه نرمش قهرمانانه در صلح حدیبیه تجربه کرده بودند؛ ولی فتح خون بر شمشیر و پیروزی بر امویان را با سلاح شهادت درک نمی‌کردند. از این رو وقتی راه پیروزی نظامی بر لشکر یزید را مسدود دیدند مبارزه نظامی و جهاد با بنی امیه را حرکتی کور و بی هوده و یا حتی مایه شکست می‌پنداشتند. ولی امام حسین (ع) راه دیگری برای نیل به فتح و پیروزی در مقابل خود می‌دید و تأثیر شهادتش در بیداری اسلامی و بقاء اصول عقاید اسلام را باز می‌دید.

از این رو طی نامه‌ای به بنی‌هاشم نوشت:

فَإِنَّ مَنْ لَحِقَ بِي أُسْتُشْهِدَ وَمَنْ لَمْ يَلْحَقْ بِي لَمْ يُدْرِكِ الْفَتْحَ<sup>۱۰۰</sup>؛

هر کس به من پیوندد شهید خواهد شد و هر کس به من ملحق نشود به فتح و پیروزی نخواهد رسید.» این جمله به وضوح نشان می‌دهد که ابی عبدالله علیه السلام شهادت را رمز پیروزی خویش می‌دانست و فتح خون را رمز غلبه بر بنی امیه و ضامن بقاء فرهنگ اسلام می‌دید؛ از این رو در برخی از مواقف قیام تلویحا می‌فهماند که این قیام به شهادتش منتهی خواهد شد و امروز امر به معروف و نهی از منکر و اصلاح جامعه در گرو خون دادن است.

هنگامی که خواست از مکه خارج شود خطبه‌ای بسیار زیبا و فصیح خواند که سر تا پایش سخن از مرگ و اشتیاق پیوستن به اسلافش بود، فرمود:

<sup>۱۰۰</sup> این قولویه، کامل الزیارات، تحقیق علامه عبدالحسین آمینی، ن. مطبعة المرتضویه، نجف، ۱۳۵۶. ق، باب ۲۴، ص ۷۵ و مجلسی، بحارالانوار، ج

۴۴، ص ۳۳۰، با کمی تغییر.

«خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وَلَدِ آدَمَ مَخْطًى الْقِلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ، وَمَا أُولَٰهِنِي أَلَى إِسْلَافِي أَشْتِيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُفَ خَيْرَ لِي مَصْرَعٌ أَنَا لَا قِيَّةَ كَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَقْطَعُهَا عُسْلَانُ الْفُلُوتِ بَيْنَ النَّوَاوِيسِ وَكَرْبَلَاءَ فَيَمْلَأَنَّ مِنِّي أَكْرَاشًا جَوْفًا وَأَجْرِبَةً سَعْبًا، لَا مَحِيصَ عَنْ يَوْمٍ خُطَّ بِالْقَلَمِ<sup>۱۰۱</sup>؛

مرگ برای فرزندان آدم چون گردنبند بر گردن دختر جوان نوشته شده چقدر واله و شیدای دیدار اسلافم از خاندانم هستم همانند اشتیاق یعقوب به ملاقات یوسف، برایم جایی انتخاب شد که باید پیکرم آنجا بیفتد. و من به آنجا می‌رسم، گویا می‌بینم بند بندم را گرگان بیابان بین نوایس و کربلا از هم جدا می‌کنند، و از من شکمبه‌های خالی خود را پر می‌کنند و انبانهای گرسنه خود را سرشار می‌کنند از روزی که در قلم تقدیر گذشته مفری نیست.»

در حین طلب یاری از مردم، اتمام حجت می‌کرد و از آنان می‌خواست خود را برای کشته شدن آماده کنند و گاه رسماً می‌فرمود این راه به شهادتشان ختم خواهد شد چنان که پایان خطبه وداعش در مکه فرمود:

مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ وَ مُوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا<sup>۱۰۲</sup>؛

هر کس می‌خواهد خودش را در راه ما هدیه کند و خودش را برای ملاقات خداوند مهیا سازد با ما کوچ کند. «آری اگر انسان تأثیر مقاومت و مجاهده در راه خدا حتی به قیمت شهادت را، در بیداری وجدان بشریت و نابودی و اضمحلال ظلم و ستم بداند، زود به نرمش ناروا و کرنش نابجا و چرخش ذلیلانه تن نخواهد داد و هرگز تسلیم کفار و منافقان نخواهد شد؛ زیرا راه چاره‌ای برای مبارزه می‌بیند. همان راهی که حسین بن علی (ع) پیش روی آزادگان قرارداد و مقام معظم رهبری با تأسی از سنت سید الشهداء علیه السلام فرمود: اگر بر ما فشار افزونتری بیاورید، قیام عاشورا تکرار خواهد شد. یعنی ما با قیام عاشورایی، مسلمانان و مستضعفان جهان را بیدار خواهیم کرد. بنابراین، اعتقاد به تأثیر شهادت و ایثار خون در پیروزی حق، مانع تن دادن به مذاکره خفت بار با دشمنان دین خواهد بود و این اعتقاد یکی از رازهای قیام سیدالشهداء علیه السلام و فقدان چنین اعتقادی از رموز قعود سائران در عاشوراهای تاریخ بوده است.

<sup>۱۰۱</sup>. سید بن طاووس، الملهوف، ص ۱۲۶ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۶ و ۳۶۷.

<sup>۱۰۲</sup>. سید بن طاووس، الملهوف، ص ۱۲۶ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷.

##### ۵. بی‌اعتمادی نسبت به یزید

یکی از شروط ضروری هر مذاکره و معامله و مصالحه ای اعتماد به عدم خیانت طرف مذاکره کننده و پای‌بندی اش به مفاد قرارداد و توافقنامه است. بدون این شرط لازم، هرگونه مذاکره ای لغو و بیهود و بی فائده خواهد بود. مسلمانان صدر اسلام بارها تجربه کرده بودند که بنی امیه به قول هایشان پایبند نیستند؛ بطوری که بعد از صلح تحمیلی امام حسن (ع) با معاویه، معاویه رسماً صلح نامه را انکار کرد و گفت من به مفادش عمل نخواهم کرد و در عمل نیز به مفاد صلح نامه عمل نکرد؛ یا به مخالفانش امان می‌داد که اگر تسلیم شوند آنان را آزار نخواهد داد ولی بعد آن‌ها را به قتل می‌رسانید. با این حال برخی از مسلمانان و حتی بنی هاشم به قول و عهد آنان خوشبین بودند. ولی امام حسین علیه السلام هرگز فریب تعهدات و وعده‌های دورغینشان را نمی‌خورد و بر همین اساس می‌دانست آنان به قولهای خود درباره پای‌بندی به اسلام وفا نخواهند کرد بنابراین مذاکره و توافقنامه نگاری با آنان بی فائده است.

عبدالله بن جعفر فرزند جعفر بن ابی طالب پسر عموی امام حسین (ع) و همسر حضرت زینب(س) از کسانی است که معتقد بود تقابل با بنی امیه و مبارزه با یزید کار نادرستی است و به نتیجه نخواهد رسید و از سوی دیگر از یک نوع خوش باوری برخوردار بود. از این رو به رغم خیانت‌های مکرر معاویه در دوران امامت امام علی و امام حسن علیهما السلام به بنی امیه و عهد و پیمان‌شان امید وار بود، از این رو نزد والی مکه عمرو بن سعید بن عاص یکی از سران بنی امیه رفت و از او خواست نامه‌ای را تنظیم کند به امام پیشنهاد دهد تا بجای رفتن به سوی کوفه و درگیری با بنی امیه به مذاکره و گفتگو روی آورد. ابومخنف متن نامه را که پیش نویس آن را عبدالله بن جعفر تنظیم نمود بدین شرح نقل می‌کند: « به من رسیده که شما به سوی عراق می‌روی، تو را از اختلاف و تفرقه افکنی برحذر می‌دارم. می‌ترسم این کار موجب نابودی ات گردد، لذا عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را به سوی شما فرستادم. با آن دو نزد من بیا، یقیناً پیش من در امان خواهی بود و بر حسب کرم و بخشش و نیکی و حسن همجواری با تو رفتار خواهد شد، خداوند شاهد و ضامن و ناظر و وکیل شما [در این قولهایی که دادم] باشد »<sup>۱۰۳</sup>

<sup>۱۰۳</sup>. طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۸۷ و ۳۸۸؛ شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۶۸

عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید گفتند: نامه را برای امام خواندیم و تلاش کردیم [تا ایشان را قانع کنیم برگردد اما امام نپذیرفت].<sup>۱۰۴</sup> شاید راز عدم پذیرش این امان نامه این بود که امام با توجه به شناختی که از امویان داشت این امان نامه‌ها را خدعه‌ای بیش نمی‌دید و معتقد بود در هر جای برود بنی امیه او را به شهادت می‌رساند مگر آنکه با آن‌ها بیعت کند. و اگر والی می‌خواست به امام خدمتی کند یقیناً این به معنی آزاد گذاشتن امام به رغم عدم بیعت آن حضرت با یزید نیست بلکه این امان در صورتی به آن حضرت داده خواهد شد که با یزید بیعت کند و گرنه به قتل خواهد رسید، چنان که در صدر نامه عمرو بن سعید آمده که «تو را از اختلاف و تفرقه افکنی بر حذر می‌دارم». معلوم می‌شود از منظر والی مکه بیعت نکردن با یزید یک تخلف محسوب می‌شود تخلفی که می‌تواند نابودی امام را به دنبال بیاورد، و این نشان بی‌اعتمادی کامل امام به بنی امیه است.

#### ۶. بی فائده بودن مذاکره

به همین دلایل می‌توان نتیجه گرفت که هرگونه مذاکره ای با یزید بی فائده بود. زیرا او حاضر نبود امام(علیه السلام) را بدون بیعت گرفتن و پذیرش سلطه فرعون‌ی اش -در حالی که او در پی نابودی اسلام بود- رها کند و امام نیز چنین نرمشی را ذلت و خیانت و گناه نابخشودنی می‌شمرد. از سوی دیگر اگر او ملتزم می‌شد تا امام را بدون بیعت کردن رها کند که مثلاً در گوشه از جهان اسلام تبعید باشد یقیناً به این قولش وفا نمی‌کرد چون حضور امام را بدون بیعت در جهان اسلام تهدیدی جدی برای خویش به شمار می‌آورد؛ از این رو امام می‌فرمود:

«إِنِّي وَاللَّهِ مَقْتُولٌ كَذَلِكَ، وَإِنْ لَمْ أَخْرُجْ إِلَى الْعِرَاقِ يَقْتُلُونِي أَيْضاً»<sup>۱۰۵</sup>؛

قسم به خدا همانگونه که رسول خدا فرمود من کشته می‌شوم، اگر به عراق هم نروم باز مرا خواهند کشت (یعنی آینده نهضتم در هر حال شهادت خواهد بود).

امروز نیز استکبار جهانی ایران را منتقد و مخالف سیاست‌های دنیای زیاده خواهان غرب و تهدید جدی برای خود به شمار می‌آورد. از این رو هرگز نمی‌تواند رشد و توسعه ایران را تحمل کند و از سوی دیگر بارها روشن شده که آمریکا و هم پیمانانش به عهدهای خود پایبند نیستند یعنی اگر هم مجبور شوند امتیازی را در توافقنامه ای به ایران

<sup>۱۰۴</sup>. طبری، تاریخ الامم و الملوك، ج ۵، ص ۳۸۷ و ۳۸۸؛ شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۶۸

<sup>۱۰۵</sup>. قطب الدین راوندی، الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۲۵۳ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۸۹، حد ۲۷.

بدهند یقیناً در فرصت مناسب دیگری آنرا نقض خواهند کرد چه اینکه بقاء خود را در نابودی و مرگ انقلاب اسلامی ایران می‌دانند. بنابراین مذاکره خوشبینانه با آنان بی‌ثمر است و سطوت و صلابت مواضع ما را در برابر نظام سلطه در دیده مسلمانان و مستضعفان عالم سست می‌کند؛ بطوری که مسلمانان می‌گویند ایران با آن همه مقاومتش در برابر استکبار، عاقبت در برابرشان زانو زد و کمر خم کرد.

### جمع بندی و نتیجه گیری

در یک جمع بندی کلی می‌توان گفت اساساً پس از رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، خواص جبهه باطل در دوران سه خلیفه اول، اندک اندک در دستگاه خلافت اسلامی نفوذ کردند؛ ابتدا در دوران دو خلیفه اول بر شام و سپس در دوران عثمان تقریباً بر کل جهان اسلام مسلط شدند.

راز نفوذ، استحاله و سلطه امویان بر مسلمانان، سیاست همگرایی خلفا با آنان و سکوت و رضایت اصحاب رسول خدا (ص) در قبال این سیاست خطرناک بود. بطوری که جز امیرمؤمنان (ع) و تعداد انگشت شماری از چهره های صدیق و شجاع مانند عمار، مالک اشتر، عبدالله بن جندب، کسی در مقابل منکرات بنی امیه اعتراض نکرد.

سرانجام، پس از بیعت مسلمانان با علی (علیه السلام) برخی از چهره های شاخص بنی امیه و حامیانشان در شام گرد آمده و جبهه متحدی را علیه حکومت علوی تشکیل داده و در صفین به جنگ آن بزرگوار آمدند. در این زمان بین خواص جبهه باطل و خواص منحرف، هم گرایی رخ داد. یعنی خواص منحرف با بیعت نکردن با امیرمؤمنان (ع) و شرکت نکردن در جنگ صفین، امیرمؤمنان (ع) را تنها گذاردند و زمینه سلطه معاویه را فراهم ساختند.

### نگاهی گذرا به سیاست‌ها و اهداف امویان تا سال ۶۱ هجری

بنی‌امیه هسته مرکزی حزب طلقاً به حساب می‌آمده‌اند. آنان کسانی بودند که پیش از پیروزی اسلام، قدرت برتر مکه و حتی جزیره العرب به حساب می‌آمدند؛ هم از حیث نظامی و هم از حیث سیاسی و اقتصادی قدرت درجه اول شمرده می‌شدند. پس از بعثت پیامبر (ص) به شدت با دعوت آن حضرت مخالفت نمودند؛ چرا که حاکمیت

ارزش‌های اسلامی را با منافع دنیوی خویش در تضاد می‌دیدند؛ از این رو به رغم تساهل با سایر ادیان مکه، با اسلام به سختی به مبارزه پرداختند. پیامبر(ص) و مسلمانان را تحت سخت‌ترین فشارها قرار دادند؛ به طوری که مسلمانان برای حفظ دین و انجام مناسک خویش، دست از مال و منال و خاندان خود کشیدند و به ناچار به حبشه و مدینه هجرت کردند؛ ولی کفار قریش به سرکردگی بنی‌امیه همچنان به تعقیب آنها ادامه داده، افرادی را به حبشه فرستادند تا پادشاه حبشه را به اخراج مسلمانان وادار نمایند.

آنان سه جنگ سنگین و خونین و خسارت‌بار را بر حکومت نوپای پیامبر در مدینه وارد ساختند که در برخی از این جنگ‌ها ضربه‌های سختی به مسلمانان وارد نمودند. هدف اصلی آنان در این جنگ‌ها قبل از هر چیز نابودی اسلام و کشتن پیامبر بود. ولی در پرتو مجاهدت‌های پیامبر(ص) و امیرمؤمنان(ع) و اصحاب راستین آن حضرت و در سایه امدادهای غیبی خداوند متعال، سرانجام مسلمانان پیروز شدند و مکه را فتح کردند. روز فتح مکه نیز ابوسفیان و فرزندان‌ش تنها از روی ترس اسلام آوردند و سیاست دشمنی علنی و حمله از بیرون را به ستیز پنهان و نفوذ از درون تغییر دادند.

آنان که از نابودی اسلام از طریق جنگ مسلحانه کاملاً نومید شده بودند، این بار تصمیم گرفتند با نفوذ در ارکان جامعه اسلامی و اشغال مفاصل‌های حساس دستگاه تصمیم‌گیری جامعه، بار دیگر بر مسلمانان سیطره یابند. از این رو ابتدا مناطق مفتوحه شامات را به دست گرفته، اول یزید بن ابی‌سفیان و بعد از مرگ او برادرش معاویه فرمانده نیروهای نظامی و حاکم شام شدند.<sup>۱۰۶</sup> آنها در زمان عثمان قلمرو نفوذ خود را گسترش داده، ریاست دفتر عثمان و فرمانداری کوفه و مصر را نیز تصاحب کردند<sup>۱۰۷</sup> و از آنجا که فرمانداری کوفه بر تمام مناطق ایران نیز نظارت داشت، می‌توان گفت ایران هم تحت نفوذ بنی‌امیه قرار گرفت.

آنان پس از نفوذ در دستگاه‌های اجرایی، اقتصادی و سیاسی جهان اسلام، عملیات استحاله را آغاز کردند. یکی از مهم‌ترین روش‌های استحاله آنها شکستن حرمت احکام اسلام از طریق رواج فساد اخلاقی، اقتصادی و اداری و

---

۱۰۶. بنگرید به: احمد بن اعثم، کتاب الفتح، ج ۱ - ۲، ص ۲۴۴ و ۲۶۲.

۱۰۷. بنگرید به: «امام علی (علیه السلام) و تساهل خواص»، معرفت، ش ۳۸، ص ۹۳.

تحریک احساسات مسلمانان بود. آنان از این طریق در جامعه اسلامی التهاب ایجاد می‌کردند و با ناراضی ساختن مردم از حکومت، اندیشه ناکارآمدی حکومت دینی را بارور می‌کردند.

برخوردهای دو گانه زمان خلافت عثمان، مردم شهرهای مختلف را به تنگ آورد؛ از این رو سرانجام خواهان عزل عثمان شده، او را کشتند.

معاویه گمان می‌کرد با کارشکنی‌های بنی‌امیه و عزل عثمان حکومت به دست او خواهد افتاد؛ روی همین جهت به زبان از عثمان حمایت می‌کرد، ولی در عمل زمینه انتقال قدرت از عثمان به خود را فراهم می‌ساخت. وی دوازده هزار نیرو در شام به عنوان حمایت از عثمان بسیج کرده بود؛ ولی کمی بیرون شام آنها را متوقف نمود و از ادامه حرکت آنان به سوی مدینه ممانعت نمود؛ سپس خود به مدینه آمد و به عثمان گفت آمده‌ام تا نظرتان را بگیرم و برگردم نیروها را بیاورم. عثمان کید او را فهمید و گفت: «لا والله، و لکنک أردت أن أقتل فتقول: أنا وليّ الثأر؛<sup>۱۰۸</sup> نه، قسم به خدا تو می‌خواهی من کشته شوم و بگویی من صاحب خون [عثمان] هستم».

معاویه دنبال فرو افکندن حکومت به ظاهر دینی عثمان و تحکیم قدرت خویش بود؛ ولی با تلاش بزرگانی چون مالک اشتر و عمار یاسر و محمد بن ابی‌بکر، مردم بعد از قتل عثمان با علی(ع) بیعت کردند و بنی‌امیه به هدف خود، یعنی بنیان‌گذاری سلطنت اموی نرسیدند. اما آنها آرام ننشستند و عملیات تضعیف حکومت دینی را ادامه دادند؛ ولی نه به شیوه گذشته؛ زیرا علی(ع) کاملاً ماهیت ضد اسلامی آنان را می‌شناخت؛ به طوری که می‌فرمود: «وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، مَا أَسْلَمُوا وَلَكِنْ اسْتَسْلَمُوا وَأَسْرُوا الْكُفْرَ؛<sup>۱۰۹</sup> قسم به آنکه دانه را شکافت و انسان را آفرید! آنها اسلام نیاوردند؛ لکن به ظاهر تسلیم شده‌اند و کفر خود را پنهان کرده‌اند».

و شاید به همین جهت در همان روزهای نخست خلافت همه کارگزاران اموی را عزل کرد.<sup>۱۱۰</sup> از این رو امویان این بار علاوه بر ادامه استحاله درونی جامعه اسلامی، از طریق ایجاد اختلاف بین گروه‌ها و دسته‌های بیعت کننده با

۱۰۸. احمد یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵.

۱۰۹. نهج البلاغه، نامه ۱۶ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱.

۱۱۰. بنگرید به: احمد یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۹.

امیرمؤمنان(ع)، به طور همزمان مبارزه علنی بیرونی را مانند صدر اسلام آغاز کردند. آنها ابتدا طلحه و زبیر را به جنگ با امیرمؤمنان(ع) تحریک کردند. مروان بن حکم به طور علنی در جنگ جمل شرکت نمود و اوضاع را به دقت زیر نظر داشت؛ به گونه‌ای که وقتی علائم پشیمانی را در طلحه مشاهده کرد، در همان میدان نبرد از پشت به سویش تیر افکند و او را از پای در آورد.<sup>۱۱۱</sup>

معاویه نیز به محض اطلاع از بیعت مردم با علی(ع)، طی نامه‌ای بیعت خود را با طلحه و زبیر اعلان کرد و از آنها خواست به خون‌خواهی عثمان برخیزند.<sup>۱۱۲</sup>

سپس در جنگ صفین خود مستقیماً رو به روی امیرمؤمنان(ع) قرار گرفت و وقتی از پیروزی نظامی در میدان نبرد نومید شد، از طریق تزویر و تطمیع عناصر فرصت طلب، سپاه کوفه را فریفت و بدین وسیله مقاومت سپاه حضرت را شکست و دست به غارت شهرهای تحت نظارت حکومت علی(ع) زدند. سرانجام با بهره‌گیری از زر و زور و تزویر، اقتدار حکومت امام علی(ع) و فرزند گرانقدرش امام حسن(ع) را متلاشی کردند و در نهایت به سال ۴۱ هجری، زمینه فروپاشی حکومت دینی و تبدیل خلافت اسلامی به سلطنت طاغوتی را فراهم آوردند. معاویه رسماً در سخنرانی خویش در میان جمعیت کوفه پس از صلح امام حسن(ع) گفت:

إِنِّي مَا قَاتَلْتُكُمْ لَتَصْلُوا و لَا لَتَصُومُوا و لَا لَتَحْجُّوا و لَا لَتَزْكُوا؛ إِنَّكُمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ؛ إِنَّمَا قَاتَلْتُكُمْ لِأَتَأْمُرَ عَلَيْكُمْ<sup>۱۱۳</sup> من با شما جنگیده‌ام تا نماز گزارده و روزه گرفته و حج بجا آورید و زکات بپردازید؛ شما اینها را انجام می‌دهید؛ من با شما جنگیده‌ام تا بر شما حکومت کنم.

اما با همه تلاش‌های بنی‌امیه در جهت فروپاشی دینی، هنوز اصول و فروع اسلام در جامعه زنده بود. صوم و صلاة، حج و زکات، اذان و اقامه، توحید و نبوت و قرآن و معاد، جزء باورهای مقدس جامعه اسلامی به حساب می‌آمد. مردم پنج بار در شبانه روز بر مأذنه‌ها اذان می‌گفتند و استوانه‌ها و ارکان دین محفوظ مانده بود. بنی‌امیه به آن هدف

---

۱۱۱. همان، ص ۱۸۲.

۱۱۲. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۳۱.

۱۱۳. محمد بن محمد مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۴.

نهایی خویش که هدم و مسخ اساس دین بود نایل نیامده بودند. معاویه تحت فشار افکار عمومی شعائر اسلامی را رعایت می‌کرد؛ به حریم اعتقادات و اصول و فروع دین تجاوز علنی و رسمی نمی‌کرد؛ ولی سخت از استمرار حیات شالوده‌های دین غمگین و ملول بود. این حقیقتی است که وی در ملاقات با مغیره بن شعبه ابراز داشته است؛ او در پاسخ مغیره که از او درخواست کرده بود حال که به قدرت رسیده قدری با بنی‌هاشم ملایم‌تر رفتار کند تا نام نیکی از خویش باقی نگذارد، محو شدن نام خلیفه اول و دوم را شاهد آورده، با اشاره به شهادت به رسالت پیامبر(ص) در اذان‌های پنجگانه گفت: «وَأَيُّ ذِكْرٍ يَدُومُ بَعْدَ هَذَا؟»<sup>۱۱۴</sup> پس از این دیگر چه نامی باقی خواهد ماند». این نشان می‌دهد که معاویه از زنده بودن نام پیامبر(ص) در جامعه سخت ناراحت بود، و اگر فرصت مناسبی می‌یافت یاد پیامبر(ص) را از خاطره‌ها محو می‌کرد. ولی تا پایان مرگ به هدف خویش نرسید. اما یزید سیاست پنهان پدر را آشکارا دنبال کرد و با عزم نابود کردن اساس دین و انکار رسالت و وحی و نبوت و معاد و قیامت و گرفتن انتقام کشته‌های کفار قریش در جنگ بدر، به میدان آمد. بهترین گواه این مدعا سخنی است که هنگام ملاقات با سر مطهر حسین بن علی(ع) بر زبان جاری کرده و در حقیقت با گفته خویش کفر خود را علنی نمود. او گفت:

لیت أشیأخی بیدر شهدوا      جَزَعَ الْخَرْجُ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلِ<sup>۱۱۵</sup>

...

بیت نخست این ابیات شعری بود که ابن زبیری، یکی از کفار مکه، هنگام پیروزی کفار در جنگ احد سروده بود.<sup>۱۱۶</sup> تمسک به این اشعار نشانگر آن بود که اساساً یزید می‌خواهد تیر خلاص را به پیکره نیمه‌جان دین بزند.

بنابراین تا قبل از یزید، بنی‌امیه موفق گردیدند حکومت دینی را فرو ریخته، ارزش‌های اصیل اسلامی جامعه را به ارزش‌های بدیل جاهلی تغییر دهند؛ ولی از این پس بنای نابودی و مسخ اساس دین و ارکان و اصول آنرا در سر می‌پروراندند. از این رو وقتی یزید روی کار آمد، سیدالشهداء(ع) به این راز پنهان و هدف شوم اشاره نموده فرمودند:

۱۱۴. بنگرید به: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

۱۱۵. علی بن موسی، الملهوف علی قتلی الطّفوف، ص ۲۱۴ و ۲۱۵.

۱۱۶. ابن هشام، السیره النبویه، ج ۳، ص ۱۵۳.

«و علی الإسلام السلام إذا قد بُليت الأُمَّة براع مثل یزید؛<sup>۱۱۷</sup> دیگر فاتحه اسلام را باید خواند که امت [اسلامی] به حاکمی مانند یزید مبتلا شده باشد».

*فرایند تحقیر و تضعیف عزّت مسلمانان (از رحلت پیامبر(ص) تا عصر عاشورا)*

تاکنون به هویت بنی‌امیه و منویاتشان پرداختیم؛ اما در مورد وضع جامعه اسلامی باید گفت، پس از پیامبر(ص) بار دیگر تعصبات قومی و قبیله‌ای در میان مردم زنده شد و دقیقاً به خاطر همین عصبیت‌ها، در بیعت با امیرمؤمنان(ع) سستی به خرج داده و افسار جامعه را به دست کسانی سپردند که خود بارها به ضعف و ناتوانی خودشان برای اداره جامعه در زبان و عمل اعتراف کردند. چنانچه جناب عمر در مورد تأثیر تعصبات قومی در کنار گزاردن امیرمؤمنان(ع) به ابن عباس می‌گفت:

قریش خوش نداشتند تا رسالت و خلافت هر دو در میان بنی‌هاشم باشد و در نتیجه شما به قوم خودتان فخر بورزید و مغرور شوید.<sup>۱۱۸</sup>

وقتی دست جامعه اسلامی از دامن ولایت کوتاه شد، دچار مشکلات متعددی گردید؛ مشکلاتی چون تبعیض در تقسیم بیت المال، بی‌مبالاتی به مسائل فرهنگی و حفظ دستاوردهای عصر بعثت، بی‌توجهی به پاسداری از ارزش‌ها، روی کار آمدن شخصیت‌های فرومایه و مسأله‌دار، حذف چهره‌های شایسته، گسترش روحیه نفاق، شیوع بی‌اعتمادی، پیدایش بدعت‌های ناروا و سرانجام مهم‌ترین آنها رواج تجمل‌گرایی و دنیاطلبی که مادر بسیاری از مصائب شد. یاران نزدیک پیامبر(ص) و بزرگان اصحاب، به مال و منال و زن و فرزند و خرید خانه‌های متعدد و زمین و املاک کذایی مبتلا شدند و مجاهدان نامدار و مصلحان دردمند جامعه اسلامی به ثروتمندان بی‌درد مبدل گردیدند. مسعودی آمار ثروت برخی از آنها را به شرح ذیل نقل نموده است:

– طلحه: روزانه هزار دینار از غلات زمین‌های عراق و بیش از این مقدار از زمین‌های شرات.

۱۱۷. علی بن موسی، الملهوف علی قتلی الطفوف، ص ۹۹.

۱۱۸. محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم والملوک ج ۲، ص ۱۰۳.

- زبیر: خانه‌ای وسیع در بصره که پایگاه تجار و ثروتمندان بوده و خانه‌هایی در مصر و کوفه و اسکندریه، پنجاه هزار دینار نقد، هزار اسب، هزار کنیز و [غلام].

- عبدالرحمان بن عوف: صد اسب، صد شتر، ده هزار گوسفند؛ به علاوه سهم هر یک از چهار زنش از یک هشتم ارث، هشتاد و چهار هزار گردید.

- زید بن ثابت: یکصد هزار دینار اموال منقول و غیرمنقول؛ همچنین طلاهایش را با تبر بین ورثه تقسیم کردند.

- عثمان بن عفان: یکصد و پنجاه هزار دینار و یک میلیون درهم و زمین‌های کشاورزی در وادی القری و حنین و ... به ارزش یکصد هزار دینار و تعداد زیادی اسب و شتر.<sup>۱۱۹</sup>

وقتی خواص اصحاب پیامبر(ص) به دنیا چسبیدند و ارزش‌های دینی را فراموش کردند، رفته رفته سنت پیامبر(ص) جای خود را به سنت‌های جاهلی داد؛ چرا که سنت پیامبر(ص) با استمرار عملی اصحاب زنده می‌ماند. ولی بعد از رحلت پیامبر(ص)، هر چه از زمان وفات آن حضرت می‌گذشت، بسیاری از اصحاب در زبان از پیامبر(ص) یاد می‌کردند و در عمل بر خلافت سیره آن حضرت عمل کرده و از روش‌های دوران جاهلیت پیروی می‌نمودند. از این رو کم‌کم رفتار نبوی جای خود را به رفتار جاهلی داد، صاحبان پول و قدرت صدرنشین مجالس شدند، مال و منال و جاه و جلال مایه افتخار و معیار ارزش گردید و ارزش‌های اصیل دینی به فراموشی سپرده شد. در چنین شرایطی بود که زمینه رشد مجدد امثال معاویه فراهم آمد؛ چرا که آنها بیش از سایرین در اشرافیت سابقه داشته و زندگانی شاهانه‌ای در شام برای خود رقم زده بودند.

وقتی ارزش‌ها تغییر کرد، سوابق دینی و افتخارات جهادی رزمندگان و ایثارگران صدر اسلام قیمت خود را از دست داد و روحیه امر به معروف و نهی از منکر از بین رفت؛ به علاوه شوکت و عظمت خواص اهل حق فرو پاشید؛ چرا که امتیاز آنها به اموری بود که امروز رنگ باخته بود.

---

۱۱۹. بنگرید به: علی بن الحسن مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۱ تا ۳۴۳.

از دیگر سو انحراف خواص موجب انحراف عوام گردید؛ یعنی آنها نیز بر اساس معیارهای دوران جاهلیت نو در تمییز افراد عمل می نمودند و به صورت ناخودآگاه در قبال صاحبان زر و زور کرنش می کردند و در مقابل اشراف احساس کمبود و کمتری نموده، سلطه اشراف فرومایه و ضعیف الایمان را می پذیرفتند.

حاصل این فرایند این بود که بنی امیه به آسانی بر مردم مسلط گشتند و افسار اختیار جامعه را در دست گرفتند؛ به طوری که اگر زمان پیامبر(ص) به عنوان یک حزب شکست خورده سیاسی در حاشیه مجالس حل و عقد جامعه اسلامی می نشستند، پس از پیامبر(ص) رفته رفته صدر نشین مجالس شدند و حتی اصحاب با سابقه مهاجر و انصار را تحقیر و تهدید می کردند.

ابن ابی الحدید می نویسد در اواخر خلافت عثمان معاویه در جمع بزرگان اصحاب حاضر شد و به بهانه دفاع از عثمان با کمال جسارت آنها را تحقیر کرد و خود و پدران بت پرستش را به نیکی و بزرگی ستود.

طبق گزارش تاریخ همه اصحاب حاضر در مجلس سخنان تحقیرآمیز معاویه را تحمل کردند؛ تنها کسی که در مقابلش ایستاد امیرمؤمنان(ع) بود.<sup>۱۲۰</sup>

این ماجرا از یک سو میزان سلطه بنی امیه، و از سوی دیگر احساس وحشت و حقارت بزرگان اصحاب را نسبت به آنان نشان می دهد. وضع به گونه ای شده بود که اگر کسی از بنی امیه مرتکب جنایتی می شد و طبق دستورات شرع مستوجب حدّ شرعی می گردید، کسی از مسلمانان جرأت نمی کرد حدّ را بر او جاری کند. طبق نقل مسعودی وقتی ولید به جرم شراب خواری محکوم به شلاق شد، کسی از اصحاب جرأت نکرد حدّ را بر او جاری کند، تا اینکه امیرمؤمنان(ع) شلاق را برداشت و او را به سزایش رسانید.<sup>۱۲۱</sup>

این ذلّت و خواری در برابر بنی امیه و احساس وحشت و خودباختگی در برابر امویان، محصول سیاست تساهل خلیفه اول و دوم در برابر بنی امیه و سیاست های غلط آنان در زمینه امور اقتصادی و فرهنگی جامعه بود، که با

---

۱۲۰. بنگرید به: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۹.

۱۲۱. بنگرید به: علی بن الحسن مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۵.

ضعف‌های شخصیتی و تعصبات قومی و بی‌مبالاتی مضاعف عثمان افزایش یافت و پس از عدم موفقیت مسلمانان در جنگ صفین و تحمیل صلح بر امام حسن(ع) و سلطه معاویه بر کل جهان اسلام به اوج خود رسید. به طوری که معاویه در دوران خلافت خود به آسانی می‌توانست قیام متنفذترین شخصیت‌های شیعه را در کانون مخالفان خود، یعنی کوفه، در نطفه خفه کند؛ کما اینکه به آسانی قیام حجر بن عدی کندی را کنترل و خود حجر و فرزند و یارانش را به شهادت رسانید.

در شهرهای حجاز، مصر، ایران و ... نیز وضع به همین منوال بود و رعب بنی‌امیه در کانون دل‌های مسلمانان نشست بود. یا از آنها می‌ترسیدند و یا از پیروزی بر آنها نومید گردیده، نسبت به عملکردشان بی‌تفاوت شده بودند و یا مجذوب قدرت و اموالشان شده، به آنها می‌پیوستند.

از این رو وقتی سیدالشهداء(ع) قیام خویش را آغاز کرد، برخی مانند عبدالله بن جعفر و عبدالله بن مطیع تلاش می‌کردند حضرت را از تصمیم خویش منصرف نمایند. برخی دیگر همچون احنف بن قیس چون پست و مقام و مال و منالی نزد سیدالشهداء(ع) نمی‌دیدند، از یاری آن حضرت سر باز زدند.

عبدالله بن جعفر به حضرت گفت: «از راهی که برگزیده‌ای برایتان نگرانم که مبادا به هلاکت شما و نابودی اهل بیت بینجامد».<sup>۱۲۲</sup>

عبدالله بن مطیع گفت: «و الله اگر آنچه را که [امروز] در دست بنی‌امیه است [یعنی حکومتشان را] بطلبی، شما را می‌کشند و اگر شما را بکشند، بعد از شما هرگز از کسی نمی‌هراسند».<sup>۱۲۳</sup>

أحنف بن قیس، رئیس جمعیت کثیری از تیره‌های بصره گفت:

جربنا آل أبي الحسن فلم نجد عندهم أيلة للملك و لاجمعا للمال و لامكيدة في الحرب؛<sup>۱۲۴</sup> ما فرزندان

---

۱۲۲. محمد بن محمد مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۶۸.

۱۲۳. همان، ص ۷۲.

۱۲۴. ابن قتیبه، عیون الاخبار، ج ۴، ص ۳۵. نقل از محمد تقی تستری، قاموس الرجال، ج ۱، ص ۶۹۱، رقم ۶۳۳.

أبي الحسن (علی) را آزموده‌ایم؛ نزد آنها نه فرمانداری استانی یافته و نه ثروت اندوخته‌ای دیده‌ایم و نه سیاست جنگی لازم را مشاهده کرده‌ایم.

این جملات حاکی از آن است که در دل‌های برخی ترس و رعب بنی‌امیه لانه کرده، از پیروزی بر آنها مأیوس شده بودند و برخی دیگر تحت نفوذ فرهنگی بنی‌امیه، عقاید دنیامدارانه، مال‌پرستانه و جاه‌طلبانه پیدا کردند. شاید از همین رو عوام مردم نیز به پیروی از خواص، روحیه شهادت‌طلبی و ظلم‌ستیزی را از کف داده و از امر به معروف و نهی از منکر دست شستند. آنها در عین علاقه به سیدالشهداء(ع)، به خاطر ترس از امویان و یا طمع به دنیا، از شرکت در نهضت امام حسین(ع) دوری جستند.

بنابراین در جمع‌بندی از اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر امامت امام حسین(ع) باید گفت در جامعه آن روز، حکومت دینی باطنی و ظاهری هر دو از بین رفت؛ خلافت به سلطنت مبدل گردید، ارزش‌های دینی مسخ، و جامعه از فرهنگ دینی تهی شد. مردم در اثر مرعوب شدن در برابر امویان، با حقارت تسلیم وضع موجود گردیده، از اصلاح امور نومید گشتند. زیرا امویان با در دست گرفتن حکومت و تبدیل حاکمیت دینی به سلطنت و پادشاهی، عزّت و اقتدار مسلمانان را زیر سؤال بردند و با اهانت به ارزش‌ها و هتک مقدسات، عزّت اسلامی مسلمانان را پایمال ساختند. اکنون یزید می‌خواست با مسخ اصول و فروع و فروپاشی ستون‌ها و شالوده‌های اساسی اسلام چون وحی و نبوت و نماز و روزه و حجّ، آخرین ضربه را بر پیکر جامعه اسلامی بزند و به مسلمانان اعلان کند اسلامیت هیچ خیری برای آنان نداشته، دین آنان نه قدرت اداره جامعه را دارد و نه مایه عزّت افراد است.

وفقکم الله